۱۸۷۸۲
۲۰۹۹۴۷

بنیاد عمر بریخ من بر اساس عمر — روزی هزار قصر مهیا بر آورم
مردان دین چه عذر نهندم که طفل وار — از نی کنم ستور و بهرا بر آورم
تن مرده ایست نفس چه خرگوش هر نفس — نامش بشیر شرزه بیخا بر آورم
در ظاهرم جنابت و در باطنست حیض — آن به که غسل هر دو بیکجا بر آورم
دریاء توبه کو که مگر شامگاه عمر — چون آفتاب غسل ره بدیا بر آورم
خاقانیا هنوز نه خاصه خدای — با خاصگان مگو که مجابا بر آورم
کو در عیار نقد منه آلودگی بس است — با صاحب محک چه محاکا بر آورم
امسال اگر ز کعبه مرا باز داشت شاه — زین حسرت آتشی ز سویدا بر آورم
گر بخت باز بر در کعبه رساندم — کاحرام حج و عمره مثنا بر آورم
سی سال فرض بر در کعبه کنم ادا قضا — تکبیر ان فریضه ببطحا بر آورم
حراق وار در فتد آتش بیوفبیس — زآهی که چون شراره مخرا بر آورم
از دست آنکه داور فریادرس نماند — فریاد در مقام و مصلا بر آورم
زمزم فشانم از مژه در زیر ناودان — طوفان خون ز صخره صیما بر آورم
دریاء سینه موج زند آه آتشین — تا پیش کعب لؤلؤ لالا بر آورم
بر آستان کعب مصفا کنم ضمیر — زو نعت مصطفی مزکا بر آورم

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۸۷۸۲

زیباجه سراچه کل خواجه رسل
کز خدمتش مراد مهنا برآورم

سلطان شرع و خادم لالا و ابلال
من سر بپای بوسی لالا برآورم

دربارگاه صاحب معراج هم زمان
معراج دل بخدمت مأوا برآورم

بر قرب قاب قوسین بر خاک درگهش
آوازه دنی فتدلی برآورم

دارد حنش بخاک سرندیبه ناکم
گوئی ز خاک آدم و حوا برآورم

کی باشد ار زمان که رسم باز حضرتش
آوازیا مغیث اغثنا برآورم

زین غصه‌ها که دارم ازین کودکان عهد
غلغل در ان حظیره علیا برآورم

دارا و داورست جهانرا ز جهان
فریاد پیش داور دارا برآورم

ز اصحاب خویش چون سگ کهف اندران حرم
آه از شکستگی سر و پا برآورم

دندانم از بسنگ عوامت شکسته اند
وقت ثنا خواجه ثنایا برآورم

سوگند خورد مادر طبعم که در ثناش
از یک شکم دو کانه چو جوزا برآورم

اسماء طبع منه بنکاح ثناء اوست
زان فال سعد از اخر اسما برآورم

امروز گر ثنای مراهنت گو بوعلی
رخت از کوی بشر یابرآورم

فردا منه از شفاعت او کاران سرا
در حضرخدای تعالی برآورم

وایضا این قصیده را بهرة الارواح وغرة الالتاح خواند در حضرت کبک سلطان
گراه است در مطلع اول او صفات معشوق و در بقیه صفت و شکل و شرح منازل و منا

خطی
۱۸۷۸۲

شب روان صبح صادق کعبه جان دیده اند
صبح را چون محرمان کعبه عریان دیده اند

از لباس نفس عریان مانده چون ایمان صبح
هم بصبح از کعبه جان لاوی ایمان دیده اند

در شکر ریزند از اشک خون گون کردون ابصبح
هم چو بسته سبز در خون آبروحتدان دیده اند

وادی فکرت بریده محرم عشق آمده
موقف شوق ایستاده کعبه جان دیده اند

روز شب دیده ودکابشه در قربان کش
صبح را تیغ و شفق را خون قربان دیده اند

خوانده انداز لوح دل شرح مناسک بر انک
در دل از خط یداللهٔ صد گونشان دیده اند

نام سلطان خوانده هم بر پارخ سلطان ازانک
در بیابان کاه پا بسهای سلطان دیده اند

از کجا بر داشته زادل زبنداد طلب
در کجا نوز وادی تجریه افغان دیده اند

صبح دم رانده بمنزل نشنگان ناشتا
چاشتگه هم مقصد و هم حسن و هم خوان دیده اند

در طواف کعبه جان سالکان عرش را
جوان حلقه بگوشان در رقص افغان دیده اند

در سجود کعبه جان ساکنان سدره را
همچو عقل سالکان سرمست و حیران دیده اند

در طریق کعبه جان چرخ زرین کاه را
از پی دریوزه جان کاسه گردان دیده اند

کشتگان گرد کعبه جان باز جانور کشته اند
ماهی خضر نگوهی کاسب سوان دیده اند

کعبه جان زان شود نه شهر جوی و مفت ده
کین دو جا انفس امین طبع دهقان دیده اند

برگذشته زین دو زان شهر و در اقلیم دل
کعبه جان را بشهر عشق بنیان دیده اند

تا خیال کعبه نقش دیده جان دیده اند

عشق برگرده زمکه آتشی کز شرق و غرب
دیده را از سوق کعبه رمزم افشان دیده اند

هم بدان آتش زهند و چین بغداد آمده
کعبه را همچو هفت گرده هفت مردان دیده اند

ماه نو را نیمه قندیل عیسی یافته
ماه نوذی قعده بروی دجله تابان دیده اند

بر سر دجله گذشته تا مدائن خضروار
دجله را در حلقه زنجیر مطران دیده اند

طاق ایوان جهان گیر و وثاق پیرزن
قصر کسری و زیارت گاه سلمان دیده اند

از تجلی گشته چون زنجیر ان زمان
وز بنگونامی طراز فرش ایوان دیده اند

تاج دارش رفته و دندانهاء قصر شاه
بر سر دندانهاء تاج کرمان دیده اند

رانده ترا بجا تا بخاک دجله و آب فرات
موقف شمس و مقام شیریزدان دیده اند

بس بکوه و دشت و بیابان بر اثر نخل را
همچو جیش نخل جوشش از انسی و جان دیده اند

پس پلنگان کوزن افکن که چون شاخ کورن
یشت خم در خدمت ان شیر مردان دیده اند

خطی
۱۸۷۸۲

از ستور ان جای طوفان دیده و از چشم و دل
هم تنور غصه هم طوفان اخوان دیده اند

رانده از رحبه دو اسبه تا منارة یکسره
از سم کوران سر شبران هر اسان دیده اند

بختیان چون نوعروسان باه کوبان در سماع
اخته ان شب بلاس و مرخ کوبان دیده اند

روز تا کم خور چو شهانو عروسان در زفاف
زنخدانشان از زور ای مطرب الحان دیده اند

خلعتشان از بلاس کیسوانشان از مهار
پارا خلخال و مشاطه شتربان دیده اند

در زناشویی شده سنگ و قدمشان لاجرم
سنگ را از خون بکری رنگ مرجان دیده اند

یرخ مویانی چه منزلی می همه سرمست راه
بر هم افتاده چو مجنون زلف جانان دیده اند

بختیان بر بختیان افتان و خیزان مست شوق
نی نشانی کز می و ساقی و می وان دیده اند

وان بکاوه چپت میزان دو کفه بار دار
تا ترا چون زاهد و دو کفه شکل میزان دیده اند

باره ای چون فلک خوش روبه چون در شکم
وز دو سو چون مشرق اورا هودج رهدان دیده اند

چون دو دست اندر تیمم یک بدیگر متصل
در یکی محمل دو تن هم پای همران دیده اند

چهر هل استاده چون ایر الطا شتر سوار
کز ملی حاجش دلیل راه مردان دیده اند

بادیه بحر است و بحری کشتی و اعراب موج
واقصه سرحد بحر و نکه بایان دیده اند

دست بالا همت مردان که گرده زیر پای
پای شیبی کان عقوبت جای شیطان دیده اند

شکل چوگانست پا و بادیه گوی بزیر
آسمان چون کوهی اندر زیر چوگان دیده اند

بادیه چون غرقه ترکان سنان دار ابر
بهر دو در دو چشم ره روان آب گیاش
در گلاب ژاله و کافور صبحش در سموم
دایره افلاک را بالای صحن بارویه
بادیه باغ بهشت و بر سر خوانها حاج
ور طناب خیمه گردن لشکرگاه حاج
قاع صفصف دیده صف صف چون سپاه حاج
چار صفهای ملک در صفهای نه فلک
بر سر راه معرق از تشنگان صف صف چنانک
گرم گاهی کافتاب استاده در قلب اسد
تیز جستان زان روان ریگ روان را در زدود
از فلج در چین روزی زهره نصف سال بود
من بدو در مفتقی دیدم بدی مه بادیه
بس بعید مستقی امسال دیدم در تموز
از سحاب فضل و اشک حاج و آب شور من

تا شام خون ریزان دو نرگس آر نیسار
تیغ بادر دخترِ رز کشتنیز بستان دیده اند
خیش خانِ کسری و سرداب خاقان دیده اند
کم ز جوزم نحبان بر خوف قران دیده اند
پر طاوسان بهشتی را مگس ران دیده اند
صد هزاران شکل اقلیدس پیرمان دیده اند
کوس را از زیر دستان زبر دستان دیده اند
بر زبان جاه استسقا و باران دیده اند
پیش یوسف کرسه چشمان کنعان دیده اند
سنگ ریگ تغلبیه پندو ریکان دیده اند
شاخ شاخی هم ز خصم هم ز رمان دیده اند
بر در قید آسمان را منقطع سان دیده اند
کاندرو زاب گیا خط نوادان دیده اند
گز نیم گاه صد نیلو ز رستان دیده اند
بر کنار ابر کهای بحر عمان دیده اند

خطی
۱۸۷۸۲

خزه خاقانی و نعت سر بالین رسول
فخر من بنده ز خاک در احمد پسند
نعت صدر بنوی را که بغربت گویم
نکتم مدح که من مرثیه گوی کرمم
زنده کردم سخن از سا کرمه شد چه عجب
شاید ار لب بحدیث بدر مالک بینند
اب هم آهن و سنگ است بسوزنیت عجب
شاعران حیض حسد یافته چون خر گوشند
حصم سگ دل حسد نالد و چون جیبت ناله
از سر خامه کنم معجزه انشا بحد اے
راویان کایت انشاء من انشا گویند

تاش تحسین ز ملک در صف اعلا شنوند
لاف دریا زدم عنبر سارا شنوند
بانگ کوس ملکی به که بصحرا شنوند
چون کرم مژده ز صفه بانگ مرا شنوند
که ز عاز صفت شکر مسیحا شنوند
نا تیدانی که اوای سخن ما شنوند
که دم آتشی طور از ید بیضا شنوند
تا ز من شیر دلان نکته غرا شنوند
نوبر نی صرف دهد وه وه نقل شنوند
کز چنین معجزه بینند سراپا شنوند
بارک الله همه صاحب انشا شنوند

این قصیده عالیه الحق الجدین و لطافه البقلیه کویند بترکیب [illegible]
قصیده بود فاما بدیه سنه [illegible] مخدوم اقریشت محمد مصطفی علیه [illegible]

صبح خیزان پیش بصدر کعبه مهمان آمده
جان عالم دیده او در عالم جان آمده
آستان خاص سلطان سلاطین داده بوس
کعبه بر کرده عرب وار آتشی گز تو ران
شب روان در راه منزل منزل آسان آمده

کعبه استقبال شان فرموده هم در باده
بس همره با همه لبیک گویان آمده

شد روان چون کرم شب تا بند صحرای حجاز
خفتگان چون کرم قز زنده بر زندان آمده

کعبه بر خوانی نشانده فاقه زد کار ازبای
گر بیا زانجا سلیمان موده آن خوان آمده

بر سر ان خوان نوت نه طاجردان یکسن
بل که بر خوان جبرئیل انجا مگس ران آمده

از برای خوان کعبه هر مهی دو بار
گاه شیرین نان و گه زرین نمکدان آمده

رسته دندان نیلفه انجا و پرشت خلد
از بن دندان طفیل هفت مردان آمده

پیش رندان از در سلطان بدست خاکپای
دوستگانی سر نهد از خاص سلطان آمده

مصطفی استاده خوان سالار رضوان طشت دار
هدیه دندان مرد خاص و عام یکسان آمده

هم خلال از طوبی و هم آب دست انبیل
بل که دست آب هم تسنیم رضوان آمده

آسمان آورده زرین آب دستان زانتاب
پشت خم پیش سران چون آب دستان آمده

حضر جلالی بدست از آب دست مصطفا
کوست ظلمات عرب را آب حیوان آمده

فاقه پروردان جو پاکان حواری روزه دار
کعبه همچون خوان عیسی عید ایشان آمده

یوسفان در پیش خوان کعبه صایم آنچنانک
پیش یوسف قحط پرورد ان کنعان آمده

خوان کعبه مشت خوان خلد را مانده کهست
جارجوی او را بجای سبع الوان آمده

بر سر خوان دل پاکان جو مرغان بهشت
نیمه گویا و دیگر نیمه بریان آمده

کعبه در ترتیع همچون تخت نرد حمیر باز
کعبتین تنها در تردانسی و جان آمده

نقش یک تنها بروی کعبتین پیدا شده
در شش شش نخی زده یک سر آن اندر آمده

هر حسابی کرده بر حق ختم چون زد زیاد
هر که شش شش زده بر سر آن آمده

عالمان چون خضر بوشیده بر سر زیاد سر
نعل ایشان هم سر تاج خضر جان آمده

صوفیان کوی بر آب زندگانی چون خضر
همچو موسی در عصا شان خان ثعبان آمده

هوده هو کویان مریدان هوی هو اندر دهان
چون صدف تن عوذ اشک سیه غلطان آمده

زاه ایشان کالف چون سورن عیسی شده
گاه ماهچون حلقه ریچر مطران آمده

آتشین حلقه زباد افسرده وجسته زحلق
رفته ساق عرشن را خلخال ایجان آمده

راه شان یکسینه مسار در دوزخ شده
بار دیگر یه طوق حلق شیطان آمده

این مربع خانه نور از خوش صادقان
چون مسدس خان زنبوران برافشان آمده

چون مشبک خان زنبوران مسدس انجا
عالمی گوشش چه زنبوران غرلوان آمده

آفتاب استر سواری بر فلک پیمای تق
در طواف کعبه محرم ۱۰ هر یال دیده اند

خون قربان رفته در زیر زمین حایت گاو
تا گاو بالا بر زمین از بهر قربان آمده

بر زمین الحد ند خون حیوان سته نقش
بر هوا تسبیح کویان خان جبدان آمده

کعبه خاتون ده کون او را در این نو گاه نیز
هفت با نوبین بر ستار شبستان آمده

خطی
۱۸۷۸۲

کعبه رناف زمین بهتر سلالت از شرف
کند در انجام وجود در صلب زمان آمده

و شام او را دو خادم جوهر و عنبر بنام
این زدوم آن از حبش سالار کیهان آمده

خادمانش پرده و طشت اند تا بک آن دورا
کاهواره بابل و مولد خراسان آمده

خال مشک از روی کندم کون خاتون عرب
عاشقانرا آرزو بخش و دلستان آمده

روی کندم کون او برده نقاب از رشت
آدم از سودای کندم زان پریشان آمده

کعبه صراف و دکانش نیمه بام اسمان
بر یکی دستش محک زر آیمان آمده

بر محک کعبه کر جنس بلال آمد برنگ
هر که را از بو لهب رویست شادان آمده

بر سیاهی سنگ اگر رنگ سپید آید نه رخ
زان سپیدی دان سیاهی روی دیوان آمده

سنگ زر شبرنگ لیکن صبح وار آرد راستی
شاهد هر بچه کز خورشید درکان آمده

در سواد سنگ کعبه روشنائی بین چنانک
نور مغز در سیاهی خوف قرآن آمده

زمزم انگ چون دل آب حیوان در گلو
وان دهانرا میم لب چون سین دندان آمده

بیش عیسی دم چه زمزم چه صلیب نور روح
سرنگون آب چون جاه زنخدان آمده

مصطفی کحال عقل و کعبه دکان شفاست
جای اجابت باول کوب دکان آمده

عیسی انگه بیش کعبه بسته چون ابرو میان
چادری کان دست آویز دست عمران آمده

کعبه را از خاصیت بنداشته عود الصلیب
کز دم عبد الله او ام صبیان آمده

خطی
۱۸۷۸۲

بین از آتش همه سمار دالف اری شده
چنین داری ز عصمت کافتاب آمده

گر حرم خون کرد بدار غوغا مکه حق او ست
کز فلاخنشان فرار کعبه خیلان آمده

بر خلاف عادت اصحاب فیلست ای عجب
بر سر مرغان کعبه سنگباران آمده

مکیان چون ماکیانی بر سر خود کرده خاک
کز خروس فتنه شان او از حدثان آمده

به قبیس آرامگاه انبیا بوده مقیم
بار عصیان گاه اهل تقی و عصیان آمده

کرده عیسی نامی از بالای کعبه خبری
اندرو مشتی بهودی رنگ فتان آمده

زد و بینام از جلال کعبه مریم صفت
چنبر دار عیسی کرده ویران آمده

من بچشم خویش دیدم کعبه را از زخم سنگ
اشک بارا روست مشتی ناسلمان آمده

کرده روح القدس پیش کعبه بر ابر احجاب
تا بر و آب سنگ اهل طغیان آمده

تو قبیل از شرم کعبه رفته در زلزال خجل
کعبه را از زوی صحرت رای شهلان آمده

کعبه قطبست و بنی آدم بنات النعش وار
کرد قطب آسیه سر شیدا حیران آمده

کعبه هم قطبست و کرد و ن راست چون دستان زال
صورت دستانش کرد قطب دوران آمده

کعبه دو غن خانه وان روز شب کاو خواسی
کاو پیش کرد و غن خانه کردان آمده

کعبه شمع روشنان پروانه کیتی لیکن
پر لگن پروانه را پس مست و حیران آمده

کعبه کنجست و نیاران عرب ماران کنج
کرد کنج انگ صف ماران فراوان آمده

کعبه سان شهد و سکان زر رشته ساید ای عجب
خیل زنبوران و مورانش نگهبان آمده

الوداع ای کعبه کاینک وقت هجران آمده
دل تنوری گشته و از دیده طوفان آمده

الوداع ای کعبه کاینک مست راوق گشته خاک
زانک چشم از اشک میگون راوق افشان آمده

الوداع ای کعبه کاینک هفته در خدمت
عیش خوابی بوده و تعبیرش احزان آمده

الوداع ای کعبه کاینک کالبدها جان بد
رفته از پیش تو و جان وقف هجران آمده

الوداع ای کعبه کاینک روز وصلت صبح وار
دیر بر سر کرده و پس زود پایان آمده

الوداع ای کعبه کاینک درد هجرت جان گزای
سمه خاک مدینه حرز و درمان آمده

مکه میخواهد کعبه هان مدینه پیش تست
مکه تمکین و دو دی کعبه جان آمده

مصطفی کعبه است مهر کتف او سنگ سیاه
هر کف از بحر کف او زمزم احسان آمده

کرد چار ارکان او از هفت طوق و شش جهت
چار ارکانش ز یاران چار افزان آمده

حبذا خاک مدینه حبذا عین النبی
هر دو اصل چار جوی هشت بستان آمده

در مدینه مصطفی دین مشخص دان و بس
وز پی دین در مدینه اصل و بنیان آمده

گر بجویی ور نویسی هم باسم و هم بذات
در مدینه نقش دین بینی برهان آمده

پیش صدر مصطفی بین هم بلال و هم صهیب
این چه عودان چون شکر در عود سازان آمده

مصطفی دم بسته و خلوت نشسته بهر آنک
بلبل و نخلست و گیتی را ز مستان آمده

باش تا باغ قیامت را بهار آید که باز
نخل و بلبل بین که اندر لحن و دستان آمده

کاف و نون بوده سترون از هزاران سال بار
زاده فرزندی که شاهنشاه دو جهان آمده

آسمان در دور هفتم بعد سال شش هزار
زاده خورشیدی که تختش تاج سعدان آمده

گشته داود نبی زاد لشکرگاه او
باز صاحب جیش این لشکر سلیمان آمده

داغ بر رخ زاده بهر بندگی مصطفی
هر نو آمد کز مشیمه چار ارکان آمده

وین عجوز خشک پستان بهر پیشی امتش
مادر بچه است گویی پاره زهدان آمده

بنده خاقانی بصدر مصطفی آورده روی
کرده ایمان تازه و زکرده پشیمان آمده

چون بیابان سوخته رویش ز اشک شور گرم
چون بتابستان نمک زار بیابان آمده

آسمان وار از خجالت سر فکنده بر زمین
آسمان آسا بروی خاک غلطان آمده

گر مسلمان بود عبدالله بن سرح از نخست
باز کافر گشته و در راه کفران آمده

بوده کعب ابن زهیر از ابتدا کافر صفت
پس مسلمان گشته و هم جنس حسان آمده

گر توام عبدالله بن سرح خوانی باک نیست
منه بدل کعبم مسلمان تر ز سلمان آمده

نام منه چون سرخ زنبوران چرا کافر نهی
نقش منه چون شاه زنبوران سلمان آمده

خلق باری کیست کامرزد گناه بنده کان
بنده را توقیع آمرزش ز یزدان آمده

خطی
۱۸۷۸۲

گر همه رندند خلق از زهر خلق اندیشه نیست / هر که را تریاک فاروقش ز فرقان آمده

من شکفته خاطر از شروانیان وز لفظ من / خاک شروان مومیای بخش شروان آمده

گرچه شروان نیست چون غزنین منم غزنین فضل / از چو من غزنین نگر غزنین شروان آمده

من به بغداد و همه آفاق خاقانی طلب / نام خاقانی طراز فخر خاقان آمده

از نشاط آستین بوس امیر المومنین / خاک درگاهش بهشت عدن عدنان آمده

مهدی آخر زمان المستضی بالله که هست / عد اکبر بین مرا کوی گریبان آمده

آفتاب گوهر عباس امام الحق که هست / ابر انعامش زوال قحط قحطان آمده

هم خلیفه است از محمد هم ز حق چون آدمش / سر انی جاعل فی الارض در شان آمده

وایضا این قصیده غرا را حرز الحجاز خوانند در کعبه علیا عظمها الله انشا کرده است و پیش بالین مقدس صلی الله علیه و آله و سلم انشا کرد

شب روان چون رخ صبح آینه سیما بینند / کعبه را چهره در آن آینه پیدا بینند

گرچه زان آینه خاتون عرب را نگرند / در سر آینه رومی زن رعنا بینند

اختران عود شب آرند و بر آتش فکنند / خوش بسوزند و صبا خوش دم از اینجا بینند

صبح دندان چو مطرا کند از سوخته عود / عودی خاک ز دندانش مطرا بینند

صبح را در ردی ساده احرام کشند / تا فلک را سلب کعبه مهیا بینند

محرمان چون ردی صبح در آرند بکتف / کعبه را سبز لباس فلک آسا بینند

خود فلک شقه دیبا و تن کعبه شود / هم ز صبحش علم شقه دیبا بینند

دم صبح از جگر آرند نم ژاله ز چشم / تا دل زنگ بدیر آینه سیما بینند

نم و دم تیره کنند آینه این آینه بین / کز نم گرم و دم سرد مصفا بینند

آه سبوح زنان راه صبوحی ترنند / دیو را ره زدن روح چه یارا بینند

بشکند آن قدح مهوش گردون زمان / که بدست همه تسبیح ثریا بینند

اختران از پی تسبیح همه زیر آیند / که ز دل قبه آتش زده بالا بینند

نیک لرزان شده از موذن تسبیح فلک / اخترانی که چو تسبیح مجزا بینند

هر زمان آن ردی روز بشویند چو شیر / کز روی جامه احرام مسیحا بینند

مکه مستان ز صباح و ز مسا آزادند / که دل از هر که دو رنگیست شکیبا بینند

صبح و شام آمد و گلگون وش و هم غالیه فام / زو که مردان نه بدین رنگ زنان وا بینند

صبح صادق بس کاذب چکند بر تن دهر / چادر سبز درد تا زن رسوا بینند

ز آبنوس شب و روز آمده بر رقعه دهر / دو سبه کالت شطرنجی سودا بینند

لعب دهرست چو تضعیف حساب شطرنج / گرچه پایان طلبندش همانا بینند

که کند خاک درین کاسه مینا فلک / که از او آتش زهر آب خرما بینند

غلطم خاک چه حاجت چو درو به نگرند / همه خاکست که در کاسه مینا بینند

خطی
۱۸۷۸۲

خاک خاران فلک زو همه خواری بینند — خاک سر همه را بیخ مکو تا بینند

بگذرم از فلک و هر دو در کعبه زنیم — کین دو را هم بدر کعبه تو لا بینند

باد خاک نبی و نامی سران کز تف و نم — آه شان مشعل دار و ثمره سقا بینند

ره واقصه و اقصد ان راه شویم — کز زبر کش بر کش سینا بینند

باد به بحر و بران بحر چو باران زحبا — قبه سیم زده حله دیباها بینند

از خفاجه بسر راه معونت یابند — ور نه عربه بلب چاه موالا بینند

گرم گاهی که چو دوزخ بمدان باد سموم — تف ماحور که چون نکهت حورا بینند

قرصه شمس شود قرصه ربوند ز لطف — بهر تفته جگران کافت کرما بینند

جرخ بازیچه صفت شیشه کافوشود — کز ره انفاس مریدان دم سرما بینند

علم خاص خلیفه زده در لشکر حاج — جرثقالیست کز و ماه شب آرا بینند

باز زرین ز برایت و دستار چه زیر — آفتابی بشب آرایت عمدا بینند

تاج زرین بسر دختر ثانث زنگ — باز پوشیده بگیسوش سرا پا بینند

زمی از خیمه بر افلاک و ذنب فلکه بر رز — بسر هر فلکی کوکبت رخا بینند

سالکان راتب ره بادیه دلیز خطر — لیکن ایوان امان کعبه علیا بینند

همه شبها غم آبستن روز طربست — یوسف روز بچاه شب یلدا بینند

خوشی و عافیت آرزنجی دارو بابند — نار سی صفحه در ظلمت ان بینند

بر سوند از بل آتش که اثر پرس خوانند — بس بصحرا و فلک جای تمنا بینند

بگذرند از سر موی که صراطش دانند — بس سبع رایده جنت مأوا بینند

حفت الجنة در راه بهشت آمد خار — بس آن خار چه گلذار تمنا بینند

حفت النار همه راه سقر گلذارست — باز بر خار سر لغزه صحرا بینند

شوره بندیره بس بر چشه رسند — غوره یابند بر آن بس محرا بینند

آب جا ایست کز و شوره فرات انگارند — ناب مهدست کز و غوره منقا بینند

ز کعبه ایست که در راه دل و باغ امید — شوره و غوره ما چشه و حیا بینند

تخم کاینجا فلکی کشت توانجا درویند — جوی کامروز کنی آب نو فردا بینند

بد دلی در ره نیکی چه کنی کاهل نیاز — نیک را هم بتر نیک مکافا بینند

تشنگانی که ز جانان بر شدند در ره عشق — دل دریاکش برمت چو دریا بینند

دیو کز وادی محرم شنود ناله کوس — چون حریر علمش لرزه آوا بینند

کوس بفند فلک و کاوزمین را بمنا — حاضر آرند و دو قربان مهیا بینند

نه غلط کرده چو خوکوش همه شیر دلان — ره بتنها شده تا کعبه بتنها بینند

آسمان در حرم کعبه کبوتر وارست — کز بامنش بر کعبه مسما بینند

خطی
۱۸۷۸۲

آسمان کورید گنبد دی بکبو ترماند — بر در کعبه معلق و در رین و اپتند
این کبوتر که نیارد بر کعبه پرید — طیر آتش نه بیالا که بهما پتند
سنقه گر بر کعبه فلکش میخوانند — سایه جامه کعبه است که بالا پتند
روز شب را که باصل از خیش و از روم اند — پیش خاتون عرب جوهر دلالا پتند
ختنی زلف یمانی رخ زنگی خالست — که چه زنگانش تتق روی خضر پتند
مشتری عاشق آن زلف و رخ و خال بلند — که چه گردونش سر اسیمه و رسوا پتند
کعبه را پتند ان حلقه در حلقه زلف — عاشقان ان رخ زیبا نی زیبا پتند
کو نبی آن حلقه زلف از چه سپید است سیر — که ز خالش سویه سبز سارا پتند
کعبه و ربنه عروسیست عجب نیکو روی — زلف پرانه و خال و رخ برنا پتند
حلقه زلف کهن رنگ نکرد اند لیک — خال را از نمک خوبان خالیه کونا پتند
عشق یاران که بدست آرندان حلقه زلف — دست در سلسله اسپید انقا پتند
خاک پایتان که بران سنگ سیه بوسه زنند — نور در جوهر ان سنگ سویدا پتند
از پسی سنگ سیه بوسه زدن وقت وداع — چشمه خضر ز ظلمات مضایا پتند
گر بگه گنج نور مرآ دیدستند — در مدینه ملک و عرش معلا پتند
خاکیان جگر آتش زده از باد سموم — خاک را بخور از خرمیت علا پتند

مصطفی پیش خلایق فکند خوان کرم — که مگس ران وی از مگس صفا پتند
عیسی از چرخ فرود آید و اد ریش خلد — کین دو را از له زخوان پایه طا پتند
خاصگان بر سر خوان کرمش دم ترنند — زان لبا با که برین خوانچه دنیا پتند
ز عفران رنگ نماید سر سبکباش و لیک — کو نه سنگ مگس است ان که ز سنگبا پتند
عقل واله شده از نور محمد یا بند — طور پاره شده از نور تجلا پتند
عقل و جان جوی نبی سین بزر یا سین خفتند — تن چو نون گر قلمش دور نگی نا پتند
او گرفته ز سخن روزه و از عید سخا ش — صاع خواهان ز گروه آدم و حوا پتند
شیر مردان بحر میش یک کفند همه — اپنت شیران که مدد از آتش بجا پتند
سرمه دیده ز خاک در احمد سازند — تا لقاء ملک العرش تعالا پتند
حضرت اوست جمالی که شب و روز جنان — شاخ و پخت گران روضه غرا پتند
داد خواهان که ز بیداد فلک ترسانند — داد از حضرت دین داور دانا پتند
بنده خاقانی از درگاه رسول الله از انک — بندگان حرمت ازین در گه والا پتند
خاک مسکین که ز درگاه رسول آورد — حور بازوش چو الکنف جوطا پتند
مصطفی حاضر و حسان عجم مدح سرای — پیش سیمرغ خمش طوطی گویا پتند
گر همه ذر نفط سیه روی تو ان دید لیکن — ان نکو گر که در آینه بیضا پتند

خطی
۱۸۷۸۲

للف لذان روح توان رد کنه بجام فلکت ... نی زنی روح که در تبت و یغما پیچد
یاد شش آمد که ز شروان چه بلا برد و چه دید ... نکبتی کان نبشد و باشه ز نکبت پیچد
بس که دیو افت اعدا ز بی انس عیال ... مردم از بهر عیال افت اعدا پیچد
موسی از بهر صفورا کند آتش حوا ... وان شبانیش هم از بهر صفورا پیچد
بخت بد فلک از راه دلش خوش نکند ... تا فلک راچو دلش رنگ معرا پیچد
کی توان برد بجز ماز دل کس غصه ... کاستخوان غصه شده در دل خرما پیچد
سخنش معجز دهر آمد ازین به سخنان ... بخدا کر شنوند اهل عجم یا پیچد
چون نمکست بحبل الله ز اولی دیدند ... حسبنا الله و کفی آخر انشا پیچد

٥ بیان فضایله و علو همته و شرح احواله حین رجوعه من السفر الی حضرة الخاقانی

صبح دارم کافتابی در نهان آورده ام ... آفتابم کز دم عیسی نشان آورده ام
عیسیم از بیت معمور آمده در خوان خلد ... خورد قوت و زبهر احوانرا ز خوان آورده ام
بین صلای خشک نانی پیران ترد امنه که ... هر دو نرص کرم و سرد آسمان آورده ام
طفل زنی مکتب و دنان فته ز مکتب آمده ... بهر پیران ز آفتاب دو دنان آورده ام
کرچه عیسی وار از بیخابار سوزن برده ام ... کیخ قارون پین که زانجا سوزیان آورده ام
رفته زینو لاشه زیر و زان سو پیچ کنون ... کابن کیتی جیب در عنان آورده ام

خطی
۱۸۷۸۲

از نظاره موی ساجانی که هر موی مرا ... طوطی کویاست کز هند و سنان
منه نه پیل آورده ام بس بس نظاره کز سفر ... پیل بالا طوطی شکر فشان آورده ام
در کشاده دیده ام خرکاه ترکان فلک ... ماه را بسته میان خرکاه سان آورده ام
از سفر می آیم و در راه صید افکنده ام ... اینت صید چرب پهلو کارمغان آورده ام
چشم بد دور از من و رهم که راه آورد عشت ... شب روان را سرمه چشم تر روان آورده ام
بس که در بحر طلب چون صبح شصت افکنده ام ... تا دران نشست سبک صد کران آورده ام
نقد شش روز از خزانه هفت کردون برده ام ... کرده ام سود ار باین عمر می زیان آورده ام
خاک پزی کن که من هم خاک بزی کرده ام ... نار خاک این مایه کنج شایکان آورده ام
خاک پای خاک پزان بوده ام تا کنج زر ... کرچه در نقب افکنی چل شب کران آورده ام
دیده ام عشاق بر زان اشک داد و دان طلب ... ان همه چون سبحه در یک ریسمان آورده ام
اشک هسته در رقص و دل در حال و ناله در سماع ... هسته دریده خرقه صبر و قفان آورده ام
زردی زر شادی دلهاست وهسته دلشاد ازانک ... سکه رخ را زر شادی ضمان آورده ام
شمع زود ست از تهاب بر منم هم زرد لیک ... زرد و می بر تهاب بر نشان آورده ام
بل کزان زردم که ترسم سر برده همچو شمع ... کین سر از بهر بریدن در میان آورده ام
ان رفیقانرا بی زکال بی بسار ... کز دل و چهره زکال و زعفران آورده ام

[illegible] آتش افکن کز سر خوان بهشت — خوش نمک در طبع و شکر در زبان آورده‌ام

[illegible] دندان سپیدی سپیدی همرهان از تف آه — دل چو عود سوخته دندان کنان آورده‌ام

گرچه شبها از سموم راه تبها برده‌ام — از نسیم وصل مهر تب نشان آورده‌ام

زان جهان می‌آیم از رنجی که دیدم زین جهان — لیک طغرای نجات آن جهان آورده‌ام

دیده‌ام سرچشمهٔ خضر و کبوتروار آب — خورده و بس جرعه ریزی در دهان آورده‌ام

چون کبوتر رفته بالا و آمده بر پای خویش — بسته زرین تخته و خط امان آورده‌ام

من کبوتر همتم بر پای دارم سر بها — آن قدر زری که سوی آشیان آورده‌ام

زیوری آورده‌ام بهر عروسان بصر — گوهری از شعری شعار فرقدان آورده‌ام

لعبتان دیده را کایشان دو طفل هندواند — هم مشاط هم حلی هم دایگان آورده‌ام

بر عشق آنجا بعرسی پاره میکرد آسمان — من نصیبی شانه دانی تا کمان آورده‌ام

این فراویزی و آن بازافکنی خواهد ز من — من ز جیب آسمان یک شانه دان آورده‌ام

دیده‌ام خلوت سرای دوست در مهمان سرایش — تن طفیل شاهد دل میهمان آورده‌ام

میزبان در حجرهٔ خاص و برون افکنده خوان — من دل و جان پیش خوان میزبان آورده‌ام

دل ملک طبعست قوت او ز بوی داده‌ام — جان پری وارست خوردش ز استخوان آورده‌ام

نقد جان آورده‌ام زانجا و یاران بی خبر — کین چه میوه است از کدامین بوستان آورده‌ام

تا خط بغداد ساغر دوستکانی خورده‌ام — دوستان را دجله در جرعه دهان آورده‌ام

شمعدان را تیر هم بی بهره نگذارم چو خاک — گرچه جرعه خاص بهر دوستان آورده‌ام

دوست خفته در شبستان و دولت پاسبان — من بچشم و سر سجود پاسبان آورده‌ام

پاسبان گفتا چه داری نورهان گفتم شما — کان زر دارید من جان نورهان آورده‌ام

شیرمردان از شبستان کز نشان آورده‌اند — من سگ کهفم نشان از آستان آورده‌ام

بر در او چون درش حلقه بگوشی رفته‌ام — تا پی تشریف سر تاج کیان آورده‌ام

از نسیم یار گندم گون یکی چو سنگ مشک — صد شتر بار تبت در بیع خان آورده‌ام

دل بخدمت ساده چون گور غریبان برده‌ام — همچو موسی زنده در تابوت از آن آورده‌ام

چون بیتاع جهان ندهم کزان چو سنگ مشک — بر دل سوزان و چشم سیل ران آورده‌ام

آب و آتش دشمن مشکست و من بر مشک دوست — آب و آتش را رقیب مهربان آورده‌ام

رفته لرزان همچو خورشید فروزان آمده — شب زیری برده و روز ارغوان آورده‌ام

هشت باغ خلد را در بسته بینی بر خزان — کان کلید هشت در در بادبان آورده‌ام

بس طرب ناکم ندانند این طرب ناکی ز چیست — کز سعود چرخ و بخت کامران آورده‌ام

گوهی اندر جوی دل آبی ز کوثر رانده‌ام — تا بباغ جان نهالی از جنان آورده‌ام

یا مگر اسفندیارم کان عروسان را همه — از در رویین براه هفت خوان آورده‌ام

خطی
۱۸۷۸۲

شاه گیم نیلدرم گفت با پسکا نکان
کین نهان گنج از کدا ین دود مان آورد ام

اسکار ابر کرفتن گنج فرخ فال نیست
من بفرخ فال گنجی در نهان آورد ام

ازچنین گوهر زکاتی داد نتوان بهرانک
تاج ترکستان یلاج ترکمان آورد ام

داده ام صد جان بهاء گوهری در عشق نرند
در ره عالم فتاده ام هم رایگان آورد ام

کیست خاقانی که گویم خون بهاء جان اوست
خون بهاء جان صد خاقان خاقان آورد ام

این همه میگویمت کاورده ام باری بپرس
تاچه گنجست وچه گوهر وچه کان آورد ام

باز پرسی شرط باشد تا بگویم کین نتوح
در فلان مدت ز درگاه فلان آورد ام

تو بپرسی من نگویم ترکسی ندیده ام
کز در شاهنشه این گنج روان آورد ام

یعنی امسال از سر بالین پاک مصطفی
خاک مشک آلود بهر حرز جان آورد ام

خاک بالین رسول الله همه حرز شفاست
حرز شافی بهر جان ناتوان آورد ام

بگذر و قف باروی مست این حرز تعویذ شم
کرچه زاول نام دادن بر زبان آورد ام

کوهر اندر ملک دریا دیان آورد ام
کوهر اندر ملک و دریا دیان آورد ام

در سر دستار منشور زبان آورد ام
در سر دستار منشور زبان آورد ام

بر جهان منشور ملک جاودان آورد ام
بر جهان منشور ملک جاودان آورد ام

کنه اعجاز سخن سحر البیان آورد ام
کنه اعجاز سخن سحر البیان آورد ام

ساحری ساکن

ساحری را کر قواره بهر بحر ابد بکار
من ز جیب مه قواره بر نیان آورد ام

از ترکش ان شحنه دریا عشق
تر دعقل از سپم چرخ جان ستان آورد ام

حاسدانم چون هدف بین کاعتقدین خلق من
تیر شخت از بی امن سنان آورد ام

بخت من شب رنک بوده نقره خنکش کرده ام
بس بنام شرقش او داغ زان آورد ام

عقل او بند کیش افر خدای داده ام
ایتکینی دار الب ارسلان آورد ام

جان زنک آلوده در صدرش بصیقل داده ام
زان جنان ریم آهنین تیغ یمان آورده ام

کرچه همچو زال زر پیری بطفلی دیده ام
جون جنان پیرانه سر طبع جوان آورده ام

کرچه نیسانم خزان آرد مه اندر ذهن و طبع
آتش نیسان زبر کان خزان آورده ام

من سپهرم کز بهاران باغ شب کم کرده ام
روز آبین کین تر نج مهرکان آورده ام

پادشاه نظم و نثرم در خراسان و عراق
کاهل دانش را ز هر لفظ امتحان آورده ام

منصفان استاد دانستند که از معجز لفظ
شیوه تازه به رسم پاستان آورده ام

زامتحان طبع مریم زاد مرچرخ دوم
تیر عیسی نطق را در خرکان آورده ام

تا عز نخل آمده تر دشا بور کرم
من بشهرستان عزلت خانمان آورده ام

نشسته بر ره دانش بصد داران جهل
در بیابان خموشی کاروان آورده ام

کرچه در غربت ز بی آبان شکسته خاطرم
ز آتش خاطر بیابان ضمیران آورده ام

خطی
۱۸۷۸۲

ک آتش دل شکستی بتر کردو لاجرم
از شکستن نیزی خاطر عیان آورده ام

خانه دار فضل و روی خانه دانی بوده ام
پشت در غربت کنون برخاندان آورده ام

تا مه هر شهری بنگزاید مرا هیچ آب و خاک
خاک شروان بل که آب خیروان آورده ام

از همه شروان بوجه آرزو دل را بیاد
حضرت خاقان اگر احسان آورده ام

هرچه دارم تر و خشک همه انعام اوست
کشل گلاب و گل همه زان گلستان آورده ام

او سلیمانست و من مرغم بیاد شش زنده ام
زنده ماناد او کز داین داستان آورده ام

فی معاتبة الاخوان و شکایة الاقران

ای خوشا آن کو عین خفت شد حجاب میان
مخلق اهل مخرقه فاک رقابشان

چاشنند و بر خلاف دشیاطین انس را
نکند دهم زنگ نفوذ شهابشان

بر ملایک از آنکه بدرشان بدیدنیت
در حق بنی آدم است دنه عیسی حطابشان

رهبان نه هبر ندرین عالم و دران
فی آبشان بکاره نه کاری بآبشان

همچون خوشه خانه نوز بتور خشک سال
ار باد چشمه دماغ خوابشان

جانشان برانجو خاک سرباد بجان
بی سنگ جون ترازو یوم الحسابشان

چون نوم نوح خشک نهالان رمه ندند
باد ار تنور پر زنی فتح بابشان

هم کور و هم کفن شده ارواح مردها
اصنام و بو حمزه آدم نقابشان

حاجب کو بارده و
ناخت با پرده دار ک
آمد و در خواندشان را
خوریجوی باز داد صبحگاه
داده الجرز رد دام کلوی غراب
صورت متقاضی کشت بر پر و بال عقاب
ور همه روزگار بر دبیوی کلاب
دهر خرف باز یافت قوت فصل شباب
زین همه شاهی گرا تکیت بر تو صواب
دست یکی در خاست جهد یکی در خضاب
خورده گر از جوی شیر کاو زخوی نتر
کو عرق مصطفاست و این دگران آب و خاک
خسرو شستم بهشت شخنه چارم کتب
گز در او یافت عقل خط امان از خطا
اوسنده تاج رسل ناجر حق بنضاب

ماتف حال این خبر چون سوی غفار راند
بلبل ه کرد شش سجود و گفت نعم الصباح
قدری کرد شش همه اکامی شده از عدل تو
دای کز از انصاف تو صورت منقار کبک
بلبتو آورده ایم در دسر اره بهار
دانک دواب رسید موکب فصل ربیع
خیل ریاحین بست ما بکه شادی کنیم
شه و ر آورده سر گفت ازین طایف
این همه نور ستکان بکه جو زند پاک
کر چه همه دل کشند از همه گل نغز تر
هادی مهدی غلام آنی صادق کلام
باج ستان علی ملوک تاج ده انبیا
رحمه رسل نجم دین مفضل و طالب زکواة

خطی
۱۸۷۸۲

احمد [illegible] کرد از نبش زخم تیغ
[illegible] تخت سلاطین زکال کرده بتراش
[illegible] ایشت [illegible] کز شرف عطسه او بوذ باب
[illegible] تلفند تیغ او قبضه کنند و قراب
[illegible] خاک درش کارد و صد دره کرد
راند بدان اعتاب بر ملکوت احتساب
لابد روم از تسلم آن بر [illegible] نیدا
بندز تلوی برفت رفت بریسم زناب
دیده ته روز بدرگان ته دل بدرد اد
راند سپه در پسه سوی نشیب و عقاب
بهر تهنکان دین کرد سراب از محیط
بهر تهنکان کین کرد محیط از سراب
از شعب هر تنگ شیر قضا بست دم
وز فزع هر تهنک خون فلک یخت تاب
از پی تاید او صف علایک رسید
آخته شمشیر غیب تاخته چون نیر غاب
در علش میر نحل نیزه کشید چو نحل
غرقه صد تیره خون اهل طغان و ضراب
چون الف سوزنی تیره بنیاد کفر
چون نون سوزن بقهر کرده خراب و بناب
حامل حی آمده کامده یوم الظفر
ای ملکان آلوات ای ثقلین انتباب
خاطر فاقانیست مدح گر مصطفی
زان زحشش بحساب است عطاء حساب
کی شکند همتش قدر سخن بس عزیز
کی فکند جوهری دانه دور در خلاب
یارب ازین حبس کاو بازرانش کو بهت
بسته شر البلاد خسته شر الدواب

زین کره ما حفاظ حافظ جانش تو باش
کز تو دعای غریب رشوه مستجاب

فی ذلک المعنی ایضاً

جوشن صورت بروں کن نفع دان دعا
دل طلب کز دوا کی تو ان [illegible]
برکند زین تنگنای ظلمت انگ رو شنی
دو کند زین [illegible] ل آفت و انگ رخا
تا تو خوذ را بای بستی با دداری در دو دست
خاک برخود باش گر خود هیچ نگشایدترا
با تو قرب قاب قوسین انگه افتد مشترا
گر صفات خود بعد المشرقین افتی جدا
آن خویشی چند گوئی این و ایم این او
باش تا او گوید از خود این ما می آن تا
چیست عاشق را جز آن کاتش زند پروانه را
عیش قرب میانه سوختن آموختا
لاف یک رنگی مزن تا از صفت جوانه
از دورویی سو تیزگی داری دانه بیرون صفا
آتشین داری زبان زان دل سیاه
گرد خود کردی ازین ترد امنی چون آسیا
رحمت ازین گنبد برون بر گرد حیاتی باید
زانک تا در گنبدی با مردگانی هم وطا
نقش عیسی جست خواهی رای کن سوی فلک
نقش عیسی در نگارستان راهب کن رها
بر در فقر آی تا پیش آیدت سرهنگ عشق
گویدای صاحب خراج هر دو گیتی مرحبا
شرب غرات بساحتی از سر زیر آب هوس
باغ وحدت یافتی ازین بکنج هوا
یا تطاول فوک دربت المقدس منه
با سیاه پان بر درگاه بیت الله میا

خطی
۱۸۷۸۲

ربنه کا بازی راصد مراید در هوض | بل که بر بر هری راصد کلاه آمد عطا
هرچه جز نو سوات از خدای عزل کن | گر ترا مشکات دل روشن شد از مصباح لا
چون رسیدی بر در لا صدر الا جوی از انک | کعبه را هم دیده باید چون رسیدی در
دهر تو اعمی دیده بر دوش محمد دارد ست | کند رین ره ناید تو مصطفی به مصطفی
او بحث مختار خدا و حی نوار واح وحواس | زان کر فشد از وجودش منت بی منتها
بشت خلد از نعت حوض و شش جهات از بیچ حس | جار ارکان از نسار واح وود کون از حدا
چون مراد رنعت چون اوی رود چندین سخن | از جهان بر چون منی ناکی رود چندین جفا

کلمه بلالی کبیر دوریں نیب ملا
دریں جا نام یسته اند عنا

میکنم جندی کزین حضرای خذلان بگذرم | حبذا ازوی که این توفیق نام حبذا
صبح آخر دیده بخم جنان شد برده در | صبح اول دیده روزم جنان شد کم بقا
باکبرم انس کزال وخابی رو زیم | روزی منه نیست یا خود نیت در عالم وفا
در نامه عالم مرا حاصل نیامد نیم دوست | دوست خود نا ممکنت ای کاشن بوی استنا
مرحبا وقت و نا اطلان زید عهد منه | روزگارم جمله عاشورا و سروان کربلا
آی عراق الله جارک سخت مشتاقم بتو | وای خراسان عرک الله سخت مشتاقم ترا

نارفان نظری را فندی اینجا خوانند | ناتفان سحری را فندی
خاکیا ترا زدل کرم روان آتش شوق | یاد سرداز سرخوبان سویدا شنوند
هم سک جان وچه سک نالد کبانند بصبح | صبح دم نالد سک زاچه که بیدا شنوند
کربه ان کریه کاز دیده آتش بیننده | نالد ان نالد که از سینه خارا شنوند
خاک اکر کریه و نالد چه عجب آتش را | بانک کریه زدل صخره صما شنوند
چون بدرزد علم صبح و بنالد دم کوس | کوه را نالد تب لرزه چو دریا شنوند
صبح کل فام شد ارواح طلب تا نکرند | کوس کل بام زند تا ابدال کرتا شنوند
هرچه در پرده شب راز دل عشاق است | کان نقس در بقیامت بهانا شنوند
صبح شد هان جاسوسس کرزو دابرسند | کوس شد طوطی غماز کرزو دا شنوند
چون بپای علم آروز سر شب نبرند | چه عجب کرزدم مرغ آه و ریغا شنوند
کشته شد زیر علم لشکر طاج | شاید از تهنیه از کوش مفاجا شنوند
کوس حاجت که دیوار تهر عشق کردد کر | زو چو کرنای سلیمان دم عنقا شنوند
بارب از کوش چه دارد تن وزهره نواست | کز یک پرده صدا لحانش بعد اشنوند
چه کند کوس که امروز قیامت نکند | پندار دیقین صور که فردا شنوند
کوس را بین خم ابوان سلیمان کردد | لحن داود دبانک دل آرا شنوند

خطی
۱۸۷۸۲

معه در ششم رخ کرد
کوس بانگان ملک اما عجب انک
کوس چون مارشده حلقه و کوبنده سرش
تخت و سر کوفته دارندش و نالد از انک
خم کوس است که ماه نو فوانجه نمود
خود فلک خواهد تا جنبر این کوس شود
گردم جنبر چه بین که شنیدند خوش است
از پی حرمت کعبه چه عجب گر بجس ازین
مشتری قرعه توفیق زند بر ده حاج
عرشیان بانگ و ندا علی الناس زنند
از سرهای درایند سرایای نیاز
روضه روضه همه رمباغ مینو رپست
هر سر روضه همه جای تنزه ثمرند
انجم ماده وشان آماده حج آمده اند
همه را نسخه اجزای مناسک در دست

بانگ شش داده تا تسبیح ثریا شنوند
زو سبر برقعلم تیر بخوارا شنوند
بانگ ان کوفتن از کوفته بیضا شنوند
نالهٔ دوزخ سر کوبهٔ اعدا شنوند
گوش خلق خوش زمزمهٔ زهرا شنوند
تا صداش از جبل الرحمه بشبها شنوند
بس دم ان خوشتر کز جنبر مینا شنوند
بانگ آن قرعه برین رقعهٔ غبرا شنوند
بانگ آن کوس ازین گنبد خضرا شنوند
باسخ از خلق سمعنا و اطعنا شنوند
تا تعال انه یک العرش تعالا شنوند
بر که بر که همه جای آب معقا شنوند
لب لب بر که همه بانگ تماشا شنوند
تا خواص از همه لبیک مثنا شنوند
از پی کشت بر اخوانند ان اخوا شنوند

شب فرا زگوه از انگ سیه رجمع دنوشم
چون کریمان کز عطاء داده نسیانش بود
خلق هفتاد و سه فرقت کرده هفتاد و دو حج
حاج را نونو در افزای ملایک گرده حق
ای برند صبح سوء شام و ابران بر خبر
وی زبان آفتاب احوار گیهان را بپای
بر سموم آسیب باران بخیلی یافته
رانده زاول شب بران گرد باد و بشکسته سنگ
یاد اوان نفس حیوان کرده قربان در منا
یا سیاهی سنگ کعبه هم برآید از سرت
سعد زاج بهر قربان تیغ مرخ الله
چون بره کاید زمانه کو سفند رخ را
بی زبانان بر زبان بی زبانی شکر حق
در سه جمره بوده پیش مسجد خیف اهل جو
آمده در نگ و چون تدسیان بر گرد سر

ابر و رآفتاب و خورشید و
عفو حق را از خطا، خلق گنهکار بیند
انسی و جنی و شیطانی مسلمان دیده اند
هر چه در شش صد هزار اعداد او نقصان دیده اند
زین خبر کا مسال اهل شام و ایران دیده اند
دولتی کز حج اکبر حاج نوران دیده اند
نرخفاجه هم و برعرصه عصیان عرصه اند
نیم شب مشعل بمعسر نور غفران دیده اند
لیک قربان خواص از نفس انسان دیده اند
سرخی سنگ منی گر خون جبران دیده اند
جرم گیرانش چو سنگ مکی افسان دیده اند
سوی تیغ حاج بویان غربوان دیده اند
گفت و رفت کشتن و حق را زیادان دیده اند
سنگ را کاندا خته بر دیو عصیان دیده اند
عرش را بر کرد کعبه طوف جولان دیده اند

خطی
۱۸۷۸۲

چنگ [illegible] رق و کبکان بزم
[illegible] ان مجمر که در تربیع منقل کرده اند
دفع سرما را قفس کردند زاهن بهش رو
مجلس انس حریفان را هم از تصحیف انس
چون شرارش را علم بر ابر سنبل گون رسید
یا زمین شد خایه و ابر سیه شد ماکیان
رومیان بین کو مشبک قلعه بام آسمان
شکل خاتون عنکبوتا بین کرده اند آنکه بقصد
کرده اند از زاده مریخ عقرب خانه
چتر زرین بر هوا بگرفت گویی بر فلک
یا گهرهای که در افسر نشاند افراسیاب
گویی یا از عشق او یک شهر جان افشانده اند
بر امیدی کز شکر سار دلش نسکین [illegible]
آسمان بل بر دل آن خاکیان خواهد شکست
کم ز مرغ نامه آور نیست تر و بیدلان

دا دل بر آن رزق فن بیل فغان افشانده اند
اولین تثلیث مشک و عود بان افشانده اند
بچه طاوس علوی ز آشیان افشانده اند
در تنوره کیمیای جان جان افشانده اند
تخم گل گویی ز شاخ ارغوان افشانده اند
آنک ارزن ریزه پیش ماکیان افشانده اند
نیزه بالا از برون زوبین سنان افشانده اند
سرخ زنبوران در آن سوزنده خان افشانده اند
تا ز مریخ رحل خور در میان افشانده اند
عکس شمشیر شه سلطان نشان افشانده اند
پیش شروانشاه کیخسرو نشان افشانده اند
زر سر بر عشوه آن عشق دان افشانده اند
هم گلاب از دیده و هم ناردان افشانده اند
کاب روی اندر ره آن گلستان افشانده اند
پاسخ ترکان غمزه ش گرگان افشانده اند

سوزن عیسی میانش رشته مریم لبش
عشق بازان رخش خاقانی آسا عقل و جان
تا غبار از چتر شاه اختران افشانده اند
شحنه نوروز نعل نقره خنگش ساخته
رسته چون یوسف ز چاه و دلو پیش ابر و صبح
در رکابش هفت گیو دار و شش خاتون ردیف
بیست و یک بنگر که از سقلاب دارد خیل تا
تا که شد نوروز سلطان فلک را میزبان
تا که آن سلطان بخوان ماهی آمد میهمان
از برای آنکه ماهی بی نمک ندهد مزه
گر بدی مه بر زمین مرده از بهر حنوط
در مزاج گوهر انرا از تناسل باز داشت
خورد خواهد شاهد و شاه فلک محرور را
تا جهان ناقه شد از سرسام دی ماهی پرست
باز نو نو در سر خمهای عروسان چمن

رومیان زین رشک [illegible] میان [illegible] افشانده اند
پیش تخت بو المظفر احسان افشانده اند
فرش سلطانیش در بر ترمکان افشانده اند
هر زری کاکسیر سازان قران افشانده اند
گوهر از الماس و مشک از پرنیان افشانده اند
بر سرش هر هفت و شش عقد و جان افشانده اند
گرد راه خیل او تا قیروان افشانده اند
عاملان طبع جان بر میزبان افشانده اند
خازنان بحر در بر میهمان افشانده اند
ابر و باد آنکه نمکها پیش خوان آفتاب افشانده اند
توده کافور و تنگ زعفران افشانده اند
طبع کافوری که وقت مهرگان افشانده اند
آن همه کافور کز هندوستان افشانده اند
چار مادر بر سرش توش و توان افشانده اند
نقطه روحانیان بین کز نهان افشانده اند

خطی
۱۸۷۸۲

خطی
۱۸۷۸۲

... مژه ریزیست خیز و خط در خط مژه ریزش

... دریا کشتی جوجا قانی یا دشه کیر د کشتی زرکش

افسر خیروان جلال الدین
ظل حق آفتاب جان ملوک

ترک من کافتاب بند وی تست عید جانها هلال ابروی تست

عو جواز زمن دران بازار کو ترا زوش زلف جادوی تست

جوز زرین چه سنجدت که بنقد قرص خورشید در ترازوی تست

پیش چشمت خیال هستی من سایه موی بند کیسوی تست

از فلک زخمهاست بر دل من کان هم از دست برد پهلوی تست

نکنم مرهم جراحت خویش کی جراحت بمهر بازوی تست

نالش از اسمان کنم نی سیفی کاسمان هم نبالش از خوی تست

پهلوان زمن تهی مکن کی مرا پهلوی چوب هم ز پهلوی تست

وصل و هجرت مرا یکیست از انک مورد تو هم مزاج داروی تست

جان سپند تو ساخت خافانی چکند چشم عالمی سوی تست

لولوافشان تویی بمدحت شاه عقد پروین بهای لولوی تست

حرزالدین سپاه دار عجم
کاف ابات نگاه بان ملوک

زخم هجرت میان جان بگست مدد دم هم از میان بگست

از همه با همه دلی کی مراست بهمه دل حیات امید جان بگست

بر سر کوبت از درازی راه مرکب ناله را میان بگست

حور تو حلقه جهان بگرفت رفت و زنجر اسمان بگست

کشته جرم اشکارا سوخت رشته جانم از نهان بگست

پیش خاک در تو چشم باز در صد طویله برایکان بگست

نقش من زور دهم نقاش چند نوبت یک زمان بگست

بر سر جاه بختم آمد چرخ مدد جوی عنان بگست

آب خورکرد و جاه سر بگشت دلو بد رید ریسمان بگست

دست چون ماند با تو خلقانی طمع هستی از جهان بگست

جوشن چرخ را بتیر ضمیر در ننای خدایگان بگست

شهریار فلک غلام یکهبت
مرعلامیش پهلوان ملوک

لعلت از خنده کان همی ریزد دل بران لعل جان همی ریزد

چون بخندی خبر دهد دهنت کی سهاخترا ن همی ریزد

دست بالات کار تو کرفلک زیر بایت روان همی ریزد

خطی
۷۸۷۸۲

سر تا کاب خون ز غمزه تو — کی نشکیبی شتاب همی ریزد
آسمان هم ز خون تو چون من — خاک بر آسمان همی ریزد
بچه زهره زبان حدیث تو کرد — کاب رویم زبان همی ریزد
چشم شد کنده شوی ز پیان — کاب سوی دهان همی ریزد
بر خون بار چشم خاقانی — صاعقه بر جهان همی ریزد
صدف خاطرش جواهر نطق — بر سر اختران همی ریزد

خانه زاد بندیره
خانه داران خانه دان ملوک

بجوشن سر کشی ز سر برکش — تیر هجرانم از جگر برکش
یا فرو بر تنم بآب عدم — یا دلم زآتش سقر برکش
رگ جانم گشاده گشته به بند — پشته نوک نیشتر برکش
موج خون منت بکعب رسید — دامن خلعتی بتر برکش
بوسه کردم آرزو کفتی — کی نرازو پیاروزر برکش
زر ندارم ولیک جان تقدست — شویها بر نه و شکر برکش
گر بدان کف زر همی سنجی — جان بدین کف دگر برکش
دامن دوست گیر خاقانی — وز گریبان عشق سر برکش

رابت نطق را غرابی و از — بر در کعبه ظفر برکش
از پی محرمان کعبه شاه — آب از زمزم اندر برکش

صلتش بزم هشت خوان بهشت
صولتش رزم هشت خوان ملوک

خوبجو دود دل ستان برکیر — دل چو جوشده ز جان برکیر
بکمان یوسفیت کم شده بود — بوسفت کرگ شده کمان برکیر
بر سر خوان زندکی خورست — جو جگر کوشه ایست خوان برکیر
نیست در حلقه جهان یک اهل — پای اهلیت از میان برکیر
اهل دل کس نیافت زاهل جهان — بروای دل دل از جهان برکیر
دو بدو با حریف جان بنشین — یک بیک عذر آسمان برکیر
بس غرابت لهو خانه دهر — بشنکه علم از آستان برکیر
بر در نقب این خرابی نزا — تا نکیرند نقب ازان برکیر
کل انصاف کار خاقانی — خاک از راه دوستان برکیر
چون منوچهر خفت در خاکت — بهر ازین شوم خاکدان برکیر

میوه دولت منوچهرت
همتان افسر کیان ملوک

ای بکردن زمانه همی نرسد — مرغ همت بدانه مے نرسد

خطی
۱۸۷۸۲

[illegible] آرزو خواهم — مرغ همت بدانه می نرسد
پس گاه مراد چون طلبم — کی بنفس زمانه می نرسد
جان دو اسبه دوان بی دل و عمر — بیکی زین دو گانه می نرسد
بمن هدوانه رخت از بخت — طرب زنگیانه می نرسد
آه کز چرخ آه یاوگیان — ناوکی بر نشانه می نرسد
غرقه خون هزار کشتی هست — کی یکی بر کرانه می نرسد
نسیه بر نام روزگار نویس — انچه نقد از خزانه می نرسد
میوه آن به که افتاب پزد — سایه بر ورد خانه می نرسد
بر پریدست مرغ خاقانی — زان سوی آشیانه می نرسد
شمع اقبال شه چنان افروخت — کی فلک بر زبانه می نرسد

صولت جان ربای او بربود
کوی دولت ز صولجان ملوک

عدل او زهره ستم بشکافت — بذل او نافه کرم بشکافت
ظلم را چون هدف جگر بدرید — بخل را چون صدف شکم بشکافت
قهرش از قطع نسل عدو — رحم مادر عدم بشکافت
بختش انگشتری ودیعت داد — ماهی را کی دست جم بشکافت

آسمان نبوت ارم را — چون گریبان صبح دم بشکافت
تیغ شه زهره زحل بدرید — جگر افتاب هم بشکافت
تیغ او دست موسویست ازانک — نیل را چون سر قلم بشکافت
ای چراغ یزیدیان کی دولت — چون علی خیبر ستم بشکافت
تارک ذوالحمار بدعت را — ذوالفقار تو لاجرم بشکافت
بر شکافی دماغ خصم چنانک — ناف سرخاب روستم بشکافت

جز بنام تو داغ بر جان نیست
مرکب بخت زیر ران ملوک

روضه آتشین بلارک تست — باد جودی شکاف ناوک تست
بخت جمشید و تاج نوشروان — آرزومند پای و بارک تست
بر حسودت که عطسه دیوست — صبح دم خنده بلارک تست
بخت تو کودک عروس ظفر — انتظار بلوغ و کودک تست
ملک الموت بر مال و عیسی حال — بذل [illegible] قصص اندک تست
مشتری حک نویس قدر تو بس — کی سعادت سجل ان حک تست
بایکت باد قدس شد چه عجب — عیسی قدس باد بابک تست
با یتیمی چو مصطفی می ساز — حکمتی جبرئیل اتابک تست

خطی
۱۸۷۸۲

در جهان ملک جهان سخن — مادح حضرت مبارک تست
عطارد بنطق صد یک او — چون بخلق آفتاب صد یک تست

گر بمانم ز آستان تو دور
عار دارم از آستان ملوک

چون تو گردون سریر نتوان یافت — چون من اختر ضمیر نتوان یافت
آفتابی و جز بدرگاهت — اختر از امیر نتوان یافت
جز بصدرت عیار دانش من — ناقد آن بصیر نتوان یافت
گفتی از رسم سی هزار درم — کم ز سی نیر کبر نتوان یافت
لیکن از صد هزار نیزه و تیر — این قلم را نظیر نتوان یافت
سخن اینست ناگزیر جهان — غرض ناگزیر نتوان یافت
تا چه تیغم بزر نیارایی — خاطرم را چو تیر نتوان یافت
چشمهٔ خاطرست سنگ انبار — آب ازو خیز خیز نتوان یافت
بلبلی را که سینه بخراشی — از دم او صفیر نتوان یافت
قلمی را که موی بر سر ماند — کارساز دبیر نتوان یافت
خانهٔ پیرزن که طوفان برد — در تنورش فطیر نتوان یافت

بدرت دیده کی چون می داشت
ساحری را که شد زبان ملوک

چون بخوابی صبح

در چون بخوابی صبح از ایشان فوت شد — روز را رطل گران [illegible]
بر گز قدحهای صبوحی شد ز دست — هم برطلی عذر آن درخواست
وخ چون نهنگان از پی دریا کشی — بر فلک ساغر کشتی نشان درخواستند
اکوه زهر عاشقان این چنین — کاتشین دریا چنان درخواستند
بر ز رکاب جرعهٔ دریا کشان — مفلسان گنج روان درخواستند
بر خوران جهان انصاف داد — کز خود انصاف جهان درخواستند
ساقیان تیر از پی یک پوش خشک — با زر تر نقد جان درخواستند
چون کناری را بها گفتیم چند — صد بهای کاویان درخواستند
چرخ و انجم بر طراز روزگار — کنیت شاه اخستان درخواستند

بو المظفر ظل حق چون آفتاب
مالک الملک جهان در شرق و غرب

بندان پیر مغان یاد آورید — بانگ مرغ زندخوان یاد آورید
دجله دجله تا خط بغداد جان — میدهید و از کیان یاد آورید
خفتگان را در صبوح آگه کنید — پیل را هندوستان یاد آورید
دانهٔ مرغ بهشتی در دهید — مرغ جان را از آشیان یاد آورید

خطی
۱۸۷۸۲

بر شما باد خون زخم خورید ... خاکیان را در میان یاد آورید

می خورید و خوبچه مستان کنید ... می خود از را خیر خوان یاد آورید

خاص را در آستین جا کرده اید ... عام را از آستان یاد آورید

چون ز هر ذره خاک را رازکی روید ... هم بوسی از آسمان یاد آورید

کتبین را کز سه شش خواهید نقش ... نام رندان بر زبان یاد آورید

دوستان تشنه لب را در خاک ... از نسیم جرعه دان یاد آورید

در شبستان چون ز مانی دم زنید ... از شب خوبان زمان یاد آورید

روز شادی را شب غم در قفاست ... چون دریغ آید ایشان یاد آورید

جام زرافشان بخاتمی امید ... خاطرش را در فشان یاد آورید

رهروان را بدرد بان تهنیت ... رخت شاه اعتصام یاد آورید

کسری اسلام خاقانی بکبیر

خسرو سلطان نشان نور ده تیغ غزا

رایت ستان از میان به بر دل فتاد ... الصبح آواز از آن بر دل فتاد

ساقی از فیضال خم چند جوش ... طشت زرین ز آسمان بر دل فتاد

زاهد کوه استینی بر فشاند ... زو کلید خم ستان بر دل فتاد

خطی
۱۸۷۸۲

در رکاب تو چشم بد مرساد ... رنجد در تو چشم بد مرساد

بر رکاب فلک خجیت تو ... آفتی کز فلک رسد مرساد

دختر بخت را جز از در تو ... بر فلک بانگ نامزد مرساد

انکه عمرت هزار سال نخواست ... روزش اریک بده بصد مرساد

بر امید کلاه دولت تو ... خاندان از قبا بلند مرساد

دشمنت را بکی جان بطل معاونت ... حال به جز بکالبد مرساد

زابلق چارگامه شب رو تو ... دران یکرانت را لگد مرساد

جفته دشمنان جاهت تو ... از زمانی بیدام و دد مرساد

صدر عالیت کعبه خود ست ... رخت در کعبه خود مرساد

این دعا در دجان خاقانی ست ... کای فلک ز اسمانت بد مرساد

صولت پادشاه دارد ظفر
دولت پاد در رکاب ملوک

بر دار زلفش از رخ ما جان تازه ... وز زیر کشت عمر بس تن تازه

یک سو فکن زلفش ایمان تا کرد ان ... کت صد حجاب گفرش ایمان تازه

پروانه غمش را هر دم بخون خلقی ... شمشیر هر زمانی غربان تازه

ترکان غمزه او چون در کشند تیغ ... وز هر دلی که جوی بکان تازه

در مجلس [illegible] بگذشت از یاد او حدیثی / در هر لب سفالین ریحان تازه بینی

[illegible] خنده‌اش چون گرد بوسه باران / برگشت زرد عمرم باران تازه بینی

جانی بیاد دوستی بر خاک پاش افشان / کندر مرید بر سر صد جان تازه بینی

خاقانیا در آتش سرمست سوز عشقش / تا تو میان آتش بستان تازه بینی

گر در ره عراقت دردی گذشت بر دل / ز اقبال شاه شروان درمان تازه بینی

چون ز آستان سلطان باز آمدی ممکن / در بارگاه خاقان امکان تازه بینی

جان بخش ابو المظفر شاه اخستان که هر دم / با عقد او بقا را پیمان تازه بینی

عادل جلال دین کز فضل ذو الجلالش / بر دعوی ممالک برهان تازه بینی

کعبه است حضرت او کز چار پای بختش / بیرون ز چار ارکان ارکان تازه بینی

خود عالمیست حضرت کز غمزه کمالش / برتر ز هفت بنیان بنیان تازه بینی

در سایه رکابش فتنه تحفت و دین را / در جذبه عنانش جولان تازه بینی

بختش بصبح خیزی تا کوفت کوس دولت / گل بانگ کوس او را دستان تازه بینی

او جان عالم آمد در صحن عالم جان / چوگان گوی او را میدان تازه بینی

خواهد سپهر کان دم خورشید گوی گردد / چون در کفش هلالی چوگان تازه بینی

بهوش چو باغ رضوان با صفه سلیمان / کز منطق الطیرش الحان تازه بینی

سلطان

سلطان

موریست خوان او را عقلی که چون سلیمان / بر کرسی دماغش سلطان تازه بینی

در خطبه شاه کیهان خوانیش کز بجوی / در هبوط قدیش کیهان تازه بینی

رو عالم خرف را برنای تازه یابی / زو گنبد کهن را دوران تازه بینی

سر بر کن ای منوچهر از خاک تابش از خود / ز اقبال بو المظفر شروان تازه بینی

شروان مداین آمد چون بنگری بحضرت / کسری وقت یابی ایوان تازه بینی

یارب چه دولتست این کز تازگی و تیزی / هر ساعتش فتوحی برسان تازه بینی

بی نصح دولت او سرسامیست عالم / کز فتنه هر زمانش بحران تازه بینی

عیدیست پیش بزمش کز نزل آسمانی / چون دعوت مسیحش صد خوان تازه بینی

هست آسمان سیاست وز آفتاب فضلش / دی ماه بندگان را نیسان تازه بینی

ملکش بخلد ماند در هشت ملک خلدش / از ذات شهریاری رضوان تازه بینی

دستش بکان چه ماند کز لعل تاج شاهان / بر خاک درگه او صد کان تازه بینی

خصمش ز کم بقایی مانند کرم پیله / کو را ز کرده خود زندان تازه بینی

پیرش زحل بسوزد کز کام حوت گردون / بر قبضه کمالش دندان تازه بینی

دریاست آستانش کز اشک داد خواهان / بر هر کنار دریا مرجان تازه بینی

طفلیست شیرخواره بختش که در لب او / ناهید را بهر دم پستان تازه بینی

خطی
۱۸۷۸۲

نک دست از موکب جلالش با پیکر جهان زند خندان تازه بینی
سیه کوی از تو سالار خوان او شد کورا زماهی اکنون بریان تازه بینی
شرح مناقبش را باد آسمان صحیفه تا در کف عطارد دیوان تازه بینی
پایه شش کمال و دولت تا هر دم از کمالش در حلک آل ساسان ساسان تازه بینی
فهرست ملک یادا نامش که تا قیامت نزد نامه کرم را عنوان تازه بینی
خمیس الف باد انتش بقاش کز وی بر اهل ربع مسکون احسان تازه بینی

والیضاً له یمدحه

خورشید کسری تاج پان ایوان نوبرداخت یک اسبه بر گوی فلک میدان نوبرداخت
عیسی کده خرگاه او از دلو یوسف چاه او در بیوت یونس گاه او بر سان نوبرداخت
این علت جان پان همین علت زدای عالمی سر نام رومی را همه درمان نوبرداخت
ابر زهوا بر کل جهان مانند رنگی دایگان رنگام رومی بچگان بستان نوبرداخت
برده بجارم متعره هر ره بروق از شش دره نزل جهان را از بره صد خوان نوبرداخت
با شاخ دولت بنگرش کامسال یک آهو برش چون بار بد مرغ از برش دستان نوبرداخت
بهبود اختر تان همه بخشید افسر تان ظفر اقبال خسرو تان ظفر کیهان نوبرداخت
خسرو جلال الدین سزد دارای شروان کز درش بزمش سپهر آیین سزد دوران نوبرداخت

قصرش گلستان ارم صدرش دبستان نعم ور هر شبستان کرم بستان نوبرداخت
ایوانش را کز کعبه پیش احسانش رزم رانده از بو قبیس حلم فویش ارکان نوبرداخت
محراب خضر ایوان او به زاحسنی ال در هر شکارستان او حیوان نوبرداخت
فراش صدرش هر شمال بهر جنبان میدان که ع از زمه نو هر مهی چوگان نوبرداخت
گردون چو طاقی از برش بسته نطاقی بر درش در هر رواقی از زرش برگان نوبرداخت
هر خاک بایش قبله ها آب دستش وجله هر دیدل او در بذله از گان نوبرداخت
اشکال دولت کرده جان بر ترسان رمحش محل این بسر یکان از رحل یکان بردا خت
کلکش ایدرا قهرمان بهر دوانش هر زمان رست از زم الحوت آسمان فندان
چون از لعاب شیر برد دندان کاوند انجمن تیغش براعدا از مغز زندان نوبرداخت
باد از بقا حصن تنش دنکر ایرا فلکش بر حصن جان دشمنش عقبان نوبرداخت
حکمش ولی عهد قدر بیکانش سلطان ظفر تیرش بطغرای هنر فرمان نوبرداخت
تریاق عدلش هر دمی اکسیر جان عالمی خاقانی از مدحش همی دیوان نوبرداخت

والیضاً فی مدحه

بیش کی صبح بر درد دسته جزع عنبری خیزد برق مے برقع صبح بر دری
پیش کز غمزه زن شود چشم ستاره بجر بر صدف فلک زنان خنده جام کوهری

خطی
۱۸۷۸۲

برکشد ... که صبح بر کشد — این خشن زره مپوش از سر خرخ خبری
... زره کند ز آب آینه بند آسمان — صبح قبا رزه زند ابر کند زره دری
... آنکه به رنگی بود ز لور ربیع صبح فش — صبح برنه می کند بر تن رخ لبوری
کاه ... حال عاشقان صبح کند ملونی — گه چو حلی دلبران صبح کند نو اگری
چون بصبوح بلبل قهقه کرد و خنده زد — خنده کند نه قهقه صبح چو نو کلاه ری
روز برون زدت ز فلک نزل داد صبح مهر — صبح سه کرد و داد بکف جام صبوح آوری
نو بر صبح یکدست ذینت شنگرف اگر دهی — داد مهی که صبح دوم می دهدت بنوبری
فرض صبوح عید را اگر تو بخواب فوت شد — صدره اگر قضا کنی ناشتا صبوح نشمری
نیست ز نامده خبر روز دم رفته حاصلی — حاصل وقت را نگر نا دم رفته نگری
غم ملیت رخنه سر حادثه سیل را مکن — کوش کن نا دمیده سیل از بن رخنه بگذری
آنکه غم جهان خورد کی خورد از حیات بر — بس نعم جهان مخور نا ز جهان بر نخوری
آهو کاسک توم برجه و کرک مست شو — خواب پلنگ نه ز سر کرجه پلنگ کوهری
برک مهی صبوح کن سر که ز دوختن که چه — کرجه ز خواب جسته ای خوش تو شن کران سری
خواب تو می نشاندم بر سر آتش سوسر — کان همه مشک بر سرت بین همه مشتر ابری
شور ز کلاب اشک من خواب جهان ز عبهرت — تا بدولاله در کشی جام کلاب عنبری

هم بکلاب لعل بر درد سرم که از فلک — با همه درد دل مرا ... ری
برق توبی و پند من سوخته توم کنون — سوخته پند خواه اگر ... ری
رقص کنان نگر مرا لعل عنب چو روی تو — طوق کشان سرم چو خط از مجمری
بر عنب و دم مرا چیز رکاب باده ده — چون دمش از مطوقی چون عنبش زجمری
منتظری که از فلک خوانچه زر برآیدت — خوانچه کن ... حانه کش خوانچه زر کمی بری
کرده چرخ جو بجو دیده و آزموده ام — کرده بجو ز جو جوت هم بجوان ادری
در همه ازان چکیده خون زابلهان زدا — زابله رخ فلک برده عروس خاوری
از پس زراختران نگذارده بر محک شب — رفت سیاهی از محک ماند سپید پیکری
تیره شد آب اختران از نم اشک روز می — بر در جات خط جام آب جو آتش اغتری
چرخ کبود جامه پان ریخته اشکها ز رخ — تا تو ز جرعه بر زبان جامه عید نگذری
این می و جام پانی هم کوبن دست نبده — کرد و سیم ده دهی صره ز رستمی سری
در کف ساقی از قدح حقه لعل آتشی — در بلور قدح ز کف رسته عقد عنبری
ساقی بزم چون بری جام بکف چو آبنه — او نزند ز جام اگر زاینه می زند بری
در کف آن روان نرم آب نژند دگاوتر — آتش موسویست آن در برگاو سامری
از قطران جرعها زاله زرد ریخته — یافته چون رخ فلک گشته زبان محمدری

خطی
۱۸۷۸۲

خطی
۱۸۷۸۲

هر مه بسی برج نو بچه نو بر آورد / یک سره برج او شود قصر دوازده دری
[illegible] کشته فلک دانه خوشه خورد و بس / چون سوی برج خوشه رفت از سر برج آذری
از سر خوشه ناکهش داس شکست در گلو / کرد رگ گلوش را بر سر داس نشتری
گویی از آن رگ گلو ریخته اند در زر آن / این همه خون که میکنند آتشی و معصفری
بار چو زر خالصش سخت ترازوی فلک / تا حلی خران کند صنعت باد آذری
گر بی صبغ زرگری کوره گرم به بود / کوره سرد شد فلک وین صبغ زرگری
گر بهمه ترازوی زر خلاص در خورد / خود بترازوی فلک هست چو زر بدر خوری
ورنه ترازوی فلک زرگر قلب کار شد / نقد عراق چون کند زر خلاص جعفری
عید رسید و مهرگان باد جنیبه بر اثر / هر دو جنیبه یک عنان در گرو تکاوری
شاه طغان چرخ بین با دو غلام روز و شب / کین قرسنقری کند وان کند افسنقری
شاخ چه مریم از صفت عیسی شش مه ببر / کرده بسان مریمش نفخه روح شوهری
عیسی خرد را کند تابش ماه دلکی / مریم عور وا کند بر درخت معجری
میوه چه با نوختن در بس حجلها ز زر / زاغ چو خادم حبش پیش دوان بچاکری
تا کی ترنج را ز زر آن شکل جدام داد بر / در یرقان شدست زر همچو ترنج از اصفری
نخل بجنبش آمده گر نه یهود شد چرا / پاره زرد بر کتف دوخت بدان مشهری

سیب چو مجمری ز زر خورده عود در میان / کرده برای مجمرش نار کفیده انگری
مه چو مشاطگان هر رخ سیب حالها / سیب برهنه باف بین نافه دم از معصفری
خال ز غالیه نهد هر کس و روی سیب را / خال ز خون نهاده ماه اینت مشاطه فری
نار همه دل و دهن دل همه خون عاشقی / سیب همه رخ و ذقن رخ همه خال دلبری
خم چو بری گرفته یافته صرع و کرده کف / خط مغمران شده برگ زر از مزعفری
ساز بشاخسار روزنگی خار پاره زن / خنده زنان چو زنگیان ابر ز روی اغبری
در بر بندین نگر لشکر مور صف زده / کرد لوای سام بین موکب جام لشکری
گرچه درخت ریخت زر ور چه هوا فشاند در / هم نرسد بجود شان با کف شه برابری
خسرو ذو الجلالیش از ملکی و سلطنت / مستحق الخلافتین از بلواج و تنگری
شاه معظم اختسان آنک رضا و خشم او / نحس بر زحل شود سعد ربای مشتری
هشت بهشت و نه فلک هست بهاء دولتت / دولت یوسفیت را عقل بهفده مشتری
از فلک شریف تر یا شرف مشخصی / از ملکی کریم تر یا کرم مصوری
بدر و ستاره موکبی مهر فلک جنیبتی / ابر درخش رایتی بحر نهنگ خنجری
نوح خلیل حالتی خضر کلیم قالتی / احمد عرش هیبتی عیسی روح منظری
خسرو صام دولتی سام سپهر صولتی / رستم زال دانشی زال زمانه داوری

خطی
۱۸۷۸۲

ربع مسکون زدور کلک ثلث نهند و بعد ازین
زان سوی خط استوا دور خط حکمت آورے

ام تو بنا کند دای تو از مهندسی
کشور ربع رقم زند فر تو از موفرے

امر تو نطفه افکند بهر سه نوع تا کند
هفت محیط و ایکی چار بسیط مادرے

عدل تو هادری کند ملک پرور و چنان
کاتش و آب را دهد با کل و مل برادرے

چرخ ندور از شرف عرش مربع از علو
طوق در تو می کشد از پی کسب زورے

خدمت زلف و رخ کند از پی سنبل و سمن
شانه دران مربعی آینه در مدورے

کشتی حاسد تر اور دخدنه بس بود
کو بجلاف خستنت دارد امید بهترے

روی بهی کجا بود مرد زخیر را کی خود
وقت سقوط نوتشش صبر خورد سفوطرے

در همه پهلوی فلک پهلو رزمانه را
نیست بخت خصم تو دارد ی درد مدبرے

خنجر کند ناتنف هم بگدوی معرا او
میدنش مزوری تا رهد از مزورے

تیغ نو صیقل هی بلک خطیب ملک شد
دست نو چون غمود صبح امد و کرد منبرے

انت مفسر ظفر خاطب اعجمی زبان
زانجیان عجیب بود فاطبی و مفسرے

قایم بخم آسمان منتقم از ششم زمین
اختر و نعل عنبری آتش و لون عبقری

پایه بخت زیدت بر سر تاج آسمان
گر سر تخت مملکت تاج ملوک کشورے

بخت حساب شد عدو کرده خاک تاج سر
چهره چو تاج خسروان دیده چو بخت جوانے

تاج وران ملک را فخر بگوهر است و سے
نو سر گوهری ترا مفخر تاج گوهرے

ناکی عروس دولتت یافت عروسی از فلک
بهر عاریش کند ابلق گیتی اسپرے

نعل سنور تو سزد حلقه درج استرت
تاج سر ملکشی خاتم دست منجمے

چون ز کهر سخن رود در شرف و جلال و کین
چون اسد و ابر د خوزنادی نوری رزے

گر گذری کند عدو بر طرف ممالکت
زحمت او چه کم کند ملک ترا مقرے

گر جنبی زمخ کده بر در کعبه بگذرد
کعبه بلوث کعب او کی فتد از مطهرے

با سخ او یا سخی باز دهی که از ظفر
ناصر رایت خفی ناخ آیت سرے

ای جرم نواز کرم بت حرام خروان
چون سخن منه از نکت سحر حلال خاطرے

ران گرمست سرگران جان گبر سبکتکین
زین نخست دل سبکے عرطبی عنصرے

تا بصفت بود فلک صورت دین مصورے
محور د خط استوا شکل صلیب قیصرے

او حطاب عیسوی ما سبکے در کبت جنبرے
کافر و بر اعظم فخر صلیب اکبرے

وایضاً فی مدحه

جو بجوا زجهان بنمود صبح
مشک جوجو در دهان بنمود صبح

صبح گوی زلف شب را عاشق است
کردم عاشق نشان بنمود صبح

در وداع شب هما ناخون گریست
روی خون آلود ازان بنمود صبح

خطی
۱۸۷۸۲

[illegible] چرده تا کجاست — کاتش موسی عیان بنمود صبح
[illegible] آهنگ گفتی بر فشاند — چون عمود زرفشان بنمود صبح
قفل رومی می گرفت از درج روز — چون کلید هندوان بنمود صبح
نافه شب را چو زد سیمین کلید — مشک تر در برنیان بنمود صبح
بر سماع کوس و بر رقص خروس — خرقه بازی در نهان بنمود صبح
بر محک شب سپیدی شد پدید — چون عیار آسمان بنمود صبح
تا برآرد یوسفی از چاه شب — دلو شیمین ریسمان بنمود صبح
[illegible] کین شرق زال زر هنوز — پر عنقا دیدبان بنمود صبح
حلقه دیدستی به پشت [illegible] — ماه حلقه همچنان بنمود صبح
گوی اندر بر حمایل چرخ را — خنجر شاه احسان بنمود صبح

سام کیخسرو مکان در شرق و غرب
خضر اسکندر نشان در شرق و غرب

صبح خیزان [illegible] درخواستند — داد عمری ز آسمان درخواستند
پیش آن قرا شود تسبیح خوان — در صبوح عشق خوان درخواستند
در مناجاتی که سرمستان کنند — خرم آن سبوح خوان درخواستند
نازنینانی که دیر آگه شدند — رود جام زرفشان درخواستند

صوفی غرا کبودی چاک زد — ساغریش از بادیان بیرون فتاد
باد دستار مؤذن در ربود — کعبتینی از میان بیرون فتاد
سبحه در کف می گرستم بامداد — بانگ ناقوس مغان بیرون فتاد
مصحفی در بر حمایل داشتم — می فروشی از دکان بیرون فتاد
بند زر از مصحفم در وجه می — بستد و راز نهان بیرون فتاد
پشت خم در خم شدم وز درد خام — خوردم و هوش از درون بیرون فتاد
یک نشان درد بر دراعه ماند — دوستی دیده نشان بیرون فتاد
دشمنان بیرون ندادند این حدیث — کین حدیث از دوستان بیرون فتاد
جور میکش همچنین خاقانیا — خاصه کانصاف از میان بیرون فتاد
کشتی به روزی از دریای غیب — بر در شاه جهان بیرون فتاد

چار ملت را سه ام جمشید دان
بل دوم مهدیش خوان در شرق و غرب

گوش را دیدی فغان برخواسته — بانگ مرغ نانک چنان برخواسته
اختران آیینه مانند را — از رخ گردون نشان برخواسته
[illegible] شب چه جعد زنگیان کوته شده — وز عذار آسمان برخواسته

روز جولان خیل ترکان از کمال خال نقصان از میان برخواسته

هست دشمن شش چنان بینی بهم کآفتاب و آسمان بینی بهم
شاه ملت پاسبان را بر فلک هفت سلطان پاسبانی بهم
از نهادش در چهار ارکان خصم چار طوفان هر زمان بینی بهم
آب خضر و نار موسی یافت شاه عزم و خرشش زین و ران بینی بهم
شد سکندر رقدر و اندر موکبش خضر و موسی هم عنان بینی بهم
حکم عزرایل و بران مسیح در کف و تیغش عنان بینی بهم
هست دشمن لی رضا و بیم او عمر بخش و جان ستان بینی بهم
چون دو نفخ صور در خشم و رضایش زهر و تریاق روان بینی بهم
خنجر سبزش چو برخ آید بخون حصرم و می را نشان بینی بهم
تا نه بس دیر از کمال عدل شاه معموری در شابران بینی بهم
از نسیم عدل او هر بیخ وقت چار ملت را امان بینی بهم
بر دعای دولتش در شش جهت هفت مردان یک زبان بینی بهم
در ریاض عشرتش در هفت روز هشت جنت نقل دان بینی بهم

کلکش چون بشمری هر هشت حرف نه فلک را هر زجان خواند
خاص بهر لشکرش برخواست بوخ
ترک هند و دیدبان در ترف و غرب

رمحش از طوفان نشان خواهد نمود معجز نوح از نشان خواهد نمود
تیغ اندیشش از مخالف سوختن در خزاین هندوستان خواهد نمود
بر ثبات دولت او تا ابد جنبش عدلش نشان خواهد نمود
سرخی شام آنکه داد است از انک روز خوشی در جهان خواهد نمود
صبح کاهی کز سیخون دان کشاد تیغ چون خورخون فشان خواهد نمود
حلق خصمش در ثنای جان دهد کو تعلی بر کلان خواهد نمود
چون کان و نیز شد نون والقلم نشره فتح این و آن خواهد نمود
جوشش ناخن تنش را بد خواه را تن چو ناخن زاستخوان خواهد نمود
شاه موسی کف چه خنجر بر کشد زیر ران طور روان خواهد نمود
خصم فرعونی نصب بحر سنان دوکدان در زیر ران خواهد نمود
منه کن ای جان دشمنان منی کورتر کش دوکدان خواهد نمود
ملک کز بده خصم و تیغ شه جزا کاتش مرکش عیان خواهد نمود

ترک خوان تیغ و مورخوان کلک
دشمن قطره و انس و جان در شرق و غرب

خطی
۱۸۷۸۲

ز مرکان کاسرار جان دانسته اند — علم جزوی ز آسمان دانسته اند

در صدها سیزده سال دگر — خسف بادی در جهان دانسته اند

قرنها را حکم پیشی کرده اند — تا قرانها در میان دانسته اند

در سر میزان ز جمع اختران — بیست و یک نوع از قران دانسته اند

تا بریده برج خاکی را تمام — برج بادیشان مکان دانسته اند

گرچه هفت اختر بیک جا دیده اند — جای کیوان بوکران دانسته اند

من یقین دانم که صد آن بود — کین حکیمان از گمان دانسته اند

حکمشان باطل ترست از علمشان — کاختران را کامران دانسته اند

هفت گردون بر در سل ظن عنب — از چه شان فرمان روان دانسته اند

هفت بیدق عاجز شاه قدر — از چه شان طلاح سان دانسته اند

عارفان احرام را در راه امر — هفت پیک رایگان دانسته اند

کار پیکان نامه بردن دان و بس — پیک را کی نامه خوان دانسته اند

دفع این طوفان بادی را سبب — دولت شاه کیان دانسته اند

خاک درگاهش بعرض مصحف
جای سوگند کسان در شرق و غرب

شاه مشرق کامران ملک باد — آفتاب خاندان ملک باد

پیش او هر تاج داری همچو تاج — پشت خم بر آستان ملک باد

از پی طغرای منشور ظفر — تیر حکمش بر کمان ملک باد

خطی او همچو خط استوا — تا گزیر آسمان ملک باد

ظل کعبش کاوفتد بر ساق عرش — زاد سرو بوستان ملک باد

تا بجان بیند جنبش سایه را — سایه بالاش جان ملک باد

بهر تعویذ سلاطین از ثناش — اسم اعظم در زبان ملک باد

بر زبان ملک چون نامش رود — آب حیوان در دهان ملک باد

کام بختش چون دعای مادران — در اجابت هم عنان ملک باد

از سر تیغش چو داغ تازیان — زان شیران نشان ملک باد

از شعاع طلعتش در جام می — نجم سعدین در قران ملک باد

بس بقایم ریخت با عدلش جهان — کو چو قایم در جهان ملک باد

فضل یزدان در ضمان عمر اوست — عمر او هم در زمان ملک باد

تخت بادش پاسبان و اسلام را
پاس عدلش پاسبان در شرق و غرب

خطی
۱۸۷۸۲

سینه بیش از صبحدم مژده بجا آمده
صبوح دوشش از جام جم یک نمه دیدار آمده

بید از خلد برین شد شجره روی زمین
تا ماه نو طغرا شش نامزد در کار آمده

کرده دران حرم فضا صید گوزنان چند جا
شاخ کوزنان در هوا انگنکی سار آمده

برخم زشب برداخته مه سلام سن برجم ساخت
برق زصبح افراخته روشن سپهدار آمده

بهر فتوح یک ده کون داغش نهاده بر سرین
تا عین عید انک به پای برجرخ داد آمده

عید همایون فرنگ جمع زرین برنگ
ابر وی زال زر نگر بالای کهسار آمده

از کرو راش آسمان ترمتوکه ان جناب
گرطقه ترکش جهان پر مشک تاتار آمده

کیتی زگرد لشکرش طاووس سینه زیورش
در سرق رنگین شهپرش در مرغزار آمده

بی کم کنان هر دان سی شب دوان از خشم تر ایمان
نو دیده در کوی مغان نزدیک خمار آمده

سائی صنم پیکر شده با دصلیب آور شده
قندیل از و بناغر شده تسبیح زنار آمده

مرغی رکوبش عنبری هر پر زبوبش گوهری
هر خوی زرویش عبهری بر برگ گلبن آمده

ریحان روح از بوی وی جانرا فتوح از روی وی
بزم صبوح از جوی وی فردوس گون دار آمده

می عاشق آشفته رو به هم رنگ اهل هر دو
زرد صفا بر روی و تو تلخ شکر بار آمده

خورشید رخشانت می تابان زداد از رای
جو جوهه جالنوس می نعلش بخروار آمده

ان جام جم پر درد کو ان خاصه خم زرد کو
ان عیسی هر درد کو تریاک بیمار آمده

می آفتاب زرفشان جامش بلور آسمان
مشرق کف ساقیش دان مغرب لب یار آمده

در ساغر ان صهبا نگر در کشتی ان دریا نگر
بر خشک تر صحرا نگر کشتی بر غمار آمده

مطرب چه طوطی لولوس انگشت در کار آبنوس
از سینه بربط نفس در حلق مزمار آمده

آن آبنوس شاخ بین مار شکم سوراخ بین
افسون گر گستاخ بین لب بر لب تار آمده

بربط چو عذرا مرتعی کابستنی دارد همی
از درد زاول هر دمی در ناله زنهار آمده

نالان رباب ارعشقی می دسته زده دسته دی
بر ساعدش بالاکی رگهای بسیار آمده

ان حلقه تاتار سان زرشته در منقار سان
در بند گیسو سار بین پایش گرفتار آمده

ان لوبیا کردان نگر اردوف شکارستان نگر
وان چند صف جیوان نگر با هم بکار آمده

کبکان بیانگ زیر و بم چندان سماع آورده هم
تا حلق نازکشان زدم تا سینه افگار آمده

راز سلیمانی شنو زان مرغ روحانی شنو
اشعار خاقانی شنو چون در شهوار

صفهای مرغان کن نگه در صفهای بزم سپه
چون عندلیبان صبحگه فصال گلزار آمده

وان کوس عیدی بین نوان بر هر کرنای جهان
مانند طفل لوح خوان در درس و تکرار آمده

جام می رنگین بهم صبح و شفق را بین بهم
تحت و حلال الدین بهم گیخسرو آثار آمده

شروان شه سلطان نشان افزوده لرزان بر کشان
دستش در فشان چون لعل دلدار آمده

ای ماه اول سود ایان عشق ترا کار آمده
ترکان عمرت رایحان دلها فریدار آمده

خطی
۱۸۷۸۲

آتش زده دو به بان این غمزه سحر آذرین
باز هر بکان در کین نرگان خونخوار آمده

تو باد دمی و من خاک تو نو آب و من خاشاک تو
با خوی آتش ناک تو صبر من اوار آمده

گیرم که ندهی داد من روزی نیاری یاد من
بشنو شبی فریاد من کز داغ شب تار آمده

ای خون من در گردنت زین دیر باد آورد بت
وز دست زود آزردنت جانم بزار آمده

هم خواب بفرکوشم دهی خار جگر جوشم دهی
ای از تو آکوشم تهی خواهم همه خار آمده

خاقانی و دیده نهان خون دل از ناخن چکان
وز ناخن غم هر زمان مجروح رخسار آمده

او بلبلست ای دوستان طبعش چو شاخ گلستان
در مجلس شاه احتشام لفظ او زرکش بار آمده

مهرست یارب زین صنم کو جنگ را آراسته
فرجنگ نابرداز تف برواره تار آمده

بیمار بود و جرم خور سرطانش داده زور فر
منجون سرطانی نگر دارد وی بیمار آمده

ان کعبه مجرم نشان ان زمزم آتش فشان
در کاخ شه دامن کشان یک مه به پرواز آمده

هر سنگ کز ساحری کرده صبا مینا گری
از خشت زر خاوری مینا شش دینار آمده

شمع روان بین در هوا آتش فشان بین در هوا
بر کرکسان بین در هوا ابر دارد شوار آمده

خورشید زین دهره بیار صحرای آتش چهره بین
در صرصر افعی مهره بین چون دانه نار آمده

روی سپهر چنبری بگرفته رنگ از عنبری
بر آینه اسکندری خاکستر انبار آمده

فرش سقلاطون که صباغ او بوده سه ماه

افاق را از جرم خور هم قرص و هم آتش نگر
هم مطبخ و هم خوان زر هم میده و سالار آمده

از بلبل بسیار کو بست از فواق کل کلو
گلگون صبا حی بین در بلبل گفتار آمده

کرمی دهی ممزوج ده کین وقت مے ممزوج خ
برمی کلاب ناب ده چون اشک احرار آمده

کافور خواه و بید تر در خیش خانه باده خور
با ساقی فرخنده فر در خانه فرخار آمده

ماورد و ریحان کن طلب تا نرگس کان کن سلب
وز می گلستان کن دولاب ایوان خار آمده

کز کن از باغ آرزو دان آفتاب زردرو
پر انش دو ماه نو هر سال یکسان یار آمده

جوخ از سموم گرم که زاده دیا هر جا شکه
دفع دیا را جام شه یا قوت کردار آمده

تریاق ما چهر ملک بور منوچهر ملک
با طاعن مهر ملک در مزاوار آمده

خاقان اعظم چون پدر شاه کیان همچون پدر
فخر دو عالم چون پدر وز عالمش عار آمده

کردون زوان در کار او چون سایه در دنبال او
خورشید در دیدار او چون ذره دیدار آمده

از بوسه لبهای سران بر پای اسب ایشان
از نعل اسبش هر زمان یاقوت مسمار آمده

لشکر بدان سامان شده کافیلها یک تنه
سنقر نهد ستان شده طوطی بلنگار آمده

رایش چو دست موسوی در ملک یزدان قوی
داد ش چو باد عیسوی تعویذ بیماران آمده

شمشیر او قصار کین شسته بخون آردی زمین
پیکان او خیاط دین دل دوز کفار آمده

سام نریمان جاکرش رستم نقیب لشکرش
هوشنگ هاروان درش جم حاجب بار آمده

خطی
۱۸۷۸۲

مردان ملوکی هفت تن در کاه اورانوبه زن
خصمان سفلی چارتن پیش برستاره آمده

باغ کردون پنگرش کردون شده خاک درش
وز رای کیتی داورش کیتی نمودار آمده

بادولت شاه اختسان منسوخ دان هر داستان
گر خسروان باستان در صحف اخبار آمده

تیرش کز دستان ساخته زو جرم شیطان ساخته
عقرب بکان ساخته تیز زسوفار آمده

بر یکدگر بر بری هر هر صفت تیغ صفدری
تیرش چو تیغ حیدری از خلد اسرار آمده

او نور و بد خواهش خاک از ظلمت فلک چه باک
ابزاکه چهر جان پاک از نور انوار آمده

اسرار مستی باز بس آنده بکین او نفس
پیکانش چون نار مگس در چشم اسرار آمده

ناکرده مکیان جان محمد را زیان
چون عنکبوتی در میان بر دانه غار آمده

ای خانه دار ملک و دین تیغت حصار ملک و دین
بهر عیار ملک و دین رای تو معیار آمده

بشت صف بهر امیان تشنه غلامی را میان
در خانه اسلامیان عدل تو معمار آمده

ای چنبر کوست فلک کرده زمین بوست فلک
وز خصم منحوست فلک چون بخت بیدار آمده

بکان ملک را بدین باد تو تسبیح مهین
پیکان نصرت را نگین عزم تو بنجار آمده

بادت ز غایات سر بر عرش رایات ظفر
در شانت آیات ظفر از فضل دادار آمده

تابع فلک فرمانت را دربان ملک ایوانت را
سرهای بدخواهانت را هم رخ زواد آمده

لاف انورت اسلام را افگار از بورت ایام را
نا ابلق بدرام را از چرخ مضمار آمده

خطی
۱۸۷۸۲

ایضاً فی مدحه

برقع ز رنگار بندد صبح
نقش رخ از یار بندد صبح

از جنبت فروکشاید ساخت
آینه شن بر عذار بندد صبح

دم گر کیت بادوم آدم
کی همه مشک بار بندد صبح

بدر دجیب اسمان و برد
کوی زر آشکار بندد صبح

ببرد نقب در حصار فلک
وانش اندر حصار بندد صبح

صح

چو بیاری کند زدم مرخ
چشمه در جو بیار بندد صبح

از برای یک اسبه شاه فلک
بهر شاه وار بندد صبح

کتف کوه را دوا یافد
کز زراند و تار بندد صبح

بهر دریا کشان بزم صبوح
کشتی زر نگار بندد صبح

پرده عاشقان درد و انکه
جرم بر روز کار بندد صبح

بر کلوگاه مرغ رنگین تاج
زیور ناله دار بندد صبح

برگ زیر خران کند انجم
باز نقش بهار بندد صبح

روز انکر چون برون آید
عقد بر شهریار بندد صبح

خسرو اعظم آفتاب ملوک
ظل حق مالک رقاب ملوک

مرغ خوش میزند نوای صبوح — بشنو از مرغ هین صلای صبوح
نوران دو صبح یک نفس است — آن نفس صرف کن برای صبوح
راح ریحانی ار بدست آری — تو و ریحان روح و رای صبوح
بی غولان روزگار مرو — تو و بیغوله سزای صبوح
ساغری پیش از آفتاب بخواه — از پی آفتاب زای صبوح
رطل بر تر بران کی خواهد راند — روز یک اسبه بر قفای صبوح
روز از آن سوی کوه سرمست است — از نفسهای جان فزای صبوح
چه عجب گر موافقت را کوه — رقص در گیرد از نوای صبوح
زهد کم کن رکاب باده بگیر — کی بگیرد صلاح جای صبوح
یک رکابی مبای بر سر زهد — چون شود دل عنان گرای صبوح
روز اگر ره زن صبوح شود — چاشت تا شام کند قضای صبوح
دیده روز را چو روی شفق — لعل گردان بجرعهای صبوح
خوانچه باده کش چه خاقانی — یادش گیر در صفای صبوح

شاه ایرانیان جلال الدین
سرسالیان جلال الدین

عاشقان جان فشان کنند همه — شاهدان کار جان کنند همه
در قماری که با ملامتیان — داد عشرت روان کنند همه
جرعه ریزند بر سلامتیان — که صبوح از نهان کنند همه
ور کسی توبه بر زبان راند — خاکش اندر دهان کنند همه
بر سر تخت نرد چون طفلان — لعبت از استخوان کنند همه
کعبتین بر مثال پروینست — که بروشش فشان کنند همه
بدرند از سماع دخمه چرخ — سخره بر دخمه بان کنند همه
مطربان از زبان بربط کنگ — زخمه را ترجمان کنند همه
چنگ را با همه برهنه سری — پای گیسو کشان کنند همه
بس بافسون گری ز صورت نای — افعی بی زبان کنند همه
در بر دف هر آنچه حیوانند — یادش افشان کنند همه

پشت ملت خدایگان امم
روی دولت نگاه بان عجم

خاصگان جهان کنند امروز — کاب عشرت روان کنند امروز
کاب هم صبوح نوروزست — روز و رکار آن کنند امروز

خطی
۱۸۷۸۲

انبیا را هم از مصحف انس — روضهٔ انس و جان کنند امروز
زان گلی کز حجر نه از شجرست — حجره چون گلستان کنند امروز
هست روی هوا کبوتر فام — ز آتش ارزان فشان کنند امروز
ز آتشی کافتاب ذرهٔ اوست — آسمان را نهان کنند امروز
وز مهی کاسمان پیالهٔ اوست — آفتابی عیان کنند امروز
بید را چون زکال کرد آتش — باده را دق بدان کنند امروز
از پی آن تذرو زرین پر — آهنین آشیان کنند امروز
بهر مریخ آفتاب علم — حصن بام آسمان کنند امروز
رومیان چون عرب فرو گیرند — قبله از رومیان کنند امروز
زان خورشید را بدان آتش — داغ شاه جهان کنند امروز
بازوی زهره را بنیل فلک — بوالمظفر نشان کنند امروز

بحر جود اختران گوهر بخش
شاه گیتی ستان کشور بخش

داد عمر از زمانه بستانیم — جان بوام از جهانه بستانیم
ساقیا اسب چارگانه بران — نارکاب سه گانه بستانیم

دایره میم منوچهر از ثوابت برترست — آفرینش در میانه نقطهٔ بس بی نوا
گر سما چون میم نام او نبودی از نخست — همچو سین در هم شکستی تا کنون سقف سما
حرمتی دارد چنان توقیع او کند بهشت — صح ذلک گشت تسبیح زبان انبیا
چرخ را توقیع او حرزست چون او بر کشد — آن سعادت بخش مریخ زحل وش در وغا
تیغ او خواهد گرفتن ترک هند از بهر آنک — این دو جا راهست مریخ و زحل فرمان روا
هم زبانش تیغ و هم تیغش زبان نصرتست — این سراید سروری زان کند درس غزا
تیغ او آبستن است از فتح آنک بنگرش — نقطهای چهره بر آبستنی دارد گوا
تیغ خصم رنگ و بروی دانه دانه چون عنب — بخت کرده زان عنب نقل و ز خصم توتیا
شاه در یک حال هم خضرست و هم اسکندرست — کاینهٔ دین ساخته شد باب حیوان آشنا
هم ز پیش آب حیوان سد ظلمت برگرفت — هم میان آب گر سدی دگر کرد ابتدا
از نهاب این چنین شد کوست فتح الباب فتح — سد باب الباب لرزان شد بزلزال فنا
شاه بود آگه که وقتی ماهی و گاو زمین — کل اجزاهای گیتی را کنند از هم جدا
پیش از آن کز هم برفتی هفت اندام زمین — رفت پیش گاو و ماهی ساخت سدی در فضا
پس برین سد مبارک ده انامل بر گماشت — جدولی را هفت دریا ساخت از فیض عطا
وز فلک آورد در روی ماهی و گاو و صدف — گاو گردنده صدف جنبان و ماهی آشنا

ماهیش بندان فلک گشت و صدف گوهر نما / گاو او عنبر فزای و ساحلش سنبل گیا
بود در احکام خسرو گر بس سی و دو سال / خسف آب و باد خواهد بود در اقلیم ما
آب را بر بست و باد را بشکست پای / تا نه ز آب آید گزند و نه ز باد آید بلا
زانکه چون نخل این بنا را خود مهندس بود شاه / آب چون آیینه شانه انگبین گشت از صفا
تا چه شاه نخل شاه انگیخت لشکر چشم خصم / صد هزاران چشمه شد چون خانه نخل ار بکا
تا بقارون برد بند و گنج قارون برگشاد / رنجها هر کسی را گنجها دادش جزا
بهر مزدوران که محروران بدند از ماندگی / قرصه کافور کرد از قرصه شمس الضحی
وز ملایک نعره برخاست کانک بر زمین / شاه بند باقلانی بست و ما بند قبا
قاصد بخت از زبان صبح دم این دم شنید / صد زبان چه خورشید از پی این ماجرا
چون کبوتر نامه آورد از ظفر نعم البرید / عنکبوت آسا خبر داد از خطر نعم الفتا
گفت ای خاقانی آتشگاه محنت شد دلت / راه حضرت گیر و جان از دست آتش کن رها
شاه سد آب کرد آنک رکاب شاه بوس / تا برای سد آتش بندها سازد ترا
زانک امروز آب و آتش عاجز اعجاز اوست / گر نخواهد ز آب سازد شمع و ز آتش آسیا
گفتم ای جبریل عصمت گفتم ای هدهد خبر / وحی پردازی عفا الله بلک بخشی مرحبا
دعوتم کردی بلشکرگاه خاقان کبیر / حبذا لشکرگه خاقان اکبر حبذا

لیک من در طوف خدمت چون کبوتر بد دلم / پیش شه بازی چنان زنهار کی بستم مرا
گفت کان شبها ز در نسرین گردون ننگرد / بر کبوتر باز بیند اینت پنداری خطا
هین بگو ای فیض رحمت هین بگو ای ظل حق / هین بگو ای حرز امت هین بگو ای مقتدا
ای خدیو ماه رخش ای خسرو خورشید چتر / ای یل بهرام دهره ای شه کیوان دها
آستان گنبد سیماب گون را متکاست / بنده سیماب دل سیماب شد زین متکا
خود سپاه پیل در بیت الحرم کوبی منه / خود قطار خوک در بیت المقدس کو میا
کی برند آب در منه بر لب آب حیات / کی شود سنگ کبود اندر خور سنگ منا
بنده چون زی حضرتت پوید ندارد بس خطر / نجم سفلی چون شود شرقی ندارد بس صفا
خود مدیحت را بگفت او کجا باشد نیاز / مصحف محمد از پر طاوس که گیرد بها
خاک درگاهت دهد از غفلت خذلان نجات / کاتفاقست این که از یاقوت کم گردد وبا
بنده خاکی بخدمت نیم رو خاکی رسید / سهو و حسران بس نهاد هم خسرو پیش وا
کیمیای جان نثار آورد بر درگاه شاه / با عقیق اشک و زر چهره و در ثنا
زید چون در خدمت احمد بترک زن بگفت / نام باقی یافت آنک آیت لما قضا
هم نثار از جان توان کردن بصدر چون تو شاه / هم بترک زن توان گفتن برای مصطفا
جان خاقانی ز تف آفتاب و رنج راه / مانده بود آسوده شد در سایه سایه خدا

خطی
۱۸۷۸۲

اجتماع ما بود امروز و استقبال بخت / کاو فتاد این ذره را با چون تو خورشید التقا

مریم طبعش نکاح یوسف وصف تراست / مریمی با حسن یوسف نی چو یوسف کم بها

لیک با ام الجنایت چون طلاقش واقعست / خسروش رجعت نفرماید بفتوی جفا

دانم از اهل سخن هر کین فصاحت بشنود / هم بسوزد مغز و هم سودا بزد بی منتها

گوید این خاقانی دریا مثابت خود منم / خوانمش خاقانی اما زان فتاده حرف قا

گر بسیط خاک را چون من سخن پیرایه هست / اصلم آتش دان و فرعم کفر و پیوندم انا

آسمان صدرا شنیدی لفظ پروین پاش من / فایلان دهر را کو هکذی الا فلا

ای که توقیع آدم خامه جمشید قدر / وی که نیت ارسطو اعلم و ذو القرنین نیا

ای رفیع فضل و از تو گشته عالم را شرف / وی ربیع فضل و ز تو گشته آدم را نما

در ربیع دولتت هرگز خزان را ره مباد / فارغم زاین کی دانم مستجابست این دعا

ایضاً فی مدحه

قطب سپهر صولت یعنی رکاب شاه / در اوج دار ملک رسید از کران آب

زان پس که تاخت بهرا چو نو بهار / چون باد دی ببست رکاب و عنان آب

وز آرزوی سکه او هم بفر او / زر درست شد درم ماهیان آب

دریاست شاه زیر رکاب آتشین نهنگ / صافی نهنگ جای جواهر بسان آب

شمشیر اوست آینه آسمان نمای / آن آینه که هست برویش نشان آب

هرگز که دید آب مصور بر آینه / یا آینه کی دید مصفا میان آب

هرگز در آینه نتوان دید آفتاب / این آفتاب و آینه بین در مکان آب

خرقه شد آن حسام ملمع نمای شاه / گاهی نسیج آتش و گه برنیان آب

الحق چه صوفیست مجرد حسام او / کز خون وضو کند نکند امتحان آب

مانا که خسف خاک بدل بود آب را / شاه اطلاع یافت مگر بر نهان آب

زاب محیط دید کمر بر میان خاک / از جرم خاک بست کمر بر میان آب

انباشت شاه معده آب روان بخاک / تا کم رسد بمرکز خاکی زیان آب

از بس که خاک در جگر آب سده بست / مستسقی حسام ملک گشت جان آب

چندان بر آمد از جگر آب نالها / کافاق گشت زهره شکاف از فغان آب

شه رای کرد چون که علی الله آب دید / دارد بهم دهان علی الله خوان آب

شد آب پیش شاه شفیع آورید خضر / حصر امد الغیاث کنان از زبان آب

گفت ای بسته عین گمان از کمال تو / این یک دو مه گشاده رها کن دهان آب

شاه از برای حرمت خضر از طریق لطف / الباس را بداد برات امان آب

ترکیب آب و خاک بعون بقاش باد / تا بر بساط خاک بر آید زمان آب

خاقانیست پیش رو کاروان شعر / همچون حباب پیش رو کاروان آب

ایضاً فی مدح شروانشاه منوچهر گوید در هر بیتی صبحی لازم دارد

خطی
۱۸۷۸۲

جنبش زرین نهد طرهٔ صبح از نقاب — غلط شب کرت صبح خنده صبح آفتاب

غرهٔ اختر بست خنده رخسار صبح — سرمه کیتی بشست گریهٔ چشم سحاب

صبح چو پشت پلنگ کرد هوا را بصبح — ماه چو شاخ کوزن روی نمود از حجاب

دهره دهلد برافراخت صبح زهره برانداخت شب — یکر افاق گشت غرقهٔ صهرای ناب

مایده سالار صبح زآل سحر کف فکند — رالی جلاب خاص بخت زوال کلاب

صبح نشینان چو شمع ریخته اشک طرب — اشک فسرده قدح تمع کف وه شراب

پخته ساقی کرفت مرغ صراحی بدام — زآتش صبح او فتاد دانه دلها بتاب

صبح همه جان جوی می همه صفو چو صبح — جرعه شده خاک نوش خاک نه جرعه فراب

روح ترنجی بصبح ساخته تاریخ زر — از پی نقل ملک مالک رق رقاب

صبح سپهر جلال خسرو موسی سخن — موسی خضر اعتقاد و خضر سکندر جناب

شاهد سرمست صبح در آمد زخواب — کرد صراحی طلب دید صبوحی صواب

در بر هم آمد چو چنگ کعبو در پای کن — مست شده از دست صبح دست بر چون نبات

دا و لبش چون نمک بوی بنفشه بصبح — بر نمکش ساختم مردم دیده کباب

روی چو صبحش مرا از الم دل رهاند — عیسی و انگه الم جنت انگه عذاب

صبح دم اب حیات خوردم از آن جام و آم — عقل بران آب و جاه صرف کنان جام و آب

یوسف من کرگ مست باده بکف صبح فام — وز دو لب باده رنگ سرکه نمان در نهاب

یافت درستی که من توبه بخواهم شکست — کرد چو صبح تخت روی نهان در نقاب

کفت برو در صبوح باده بخواهی ز اشک — حجله برانداخت صبح حجره بپرداخت خواب

کفتمش ای صبح دل سکه کارم مبر — زر و سر اشک من سکه زر بر مناب

من نکنم کار آب کو ببر و آب کار — صبح فرو چون دمید آب شو و کار آب

من بتو ای زود سیر تشنه دیرینه ام — دست بسینه نکش همچو صبح تشنه نکش چون سراب

نقب زدم دولت روی تو رسوا م کرد — کافت نقاب صبح دم و ماهتاب

مرغ تو خاقانیست داعی صبح وصال — مبطق مرغان شناس شاه سلیمان رکاب

شاه محیط کشای خضر حیات شناس — ره رو صبح یقین رهبر علم الکتاب

صبح دمان دوش خضر ره درم آمد بتاب — کرد باو از نرم صبحک الله خطاب

از قدمش جون فلک رقص کنان شد زبام — همچو ستاره بصبح خانه کن اضطراب

پیک جهان رو چو روح بر جوان فتح صبح — یافته پرانه سر رونق فضل شتاب

علم جهل صبح را مکتبی آراسته — روح مثاله نویس نوح خلیفه کتاب

نکهت وجوشش ز عشق مشک نشان از نقاع — شیبت و پوشش بصبح برق نمای از سحاب

دیدم راست صبح یاد دلم از زهره و کون — عشق نهاده کرو فقر کشیده جناب

خطی ۱۸۷۸۲

آغاز قصیدهٔ اول در مدح ... گوید

سقف فلک زابیج کرد ابیض آفتاب
گفت دمید صبح منشین خاقانیا

حضرت خاقان شناس مقصد حسن الملک
زادهٔ خاطر بپار کز دل شب زاد صبح

کرد درین بزرطشت خایهٔ زرین نثار
خیز بشمشیر صبح سر برآن مرغ زن

تحفه نوروز ساز پیش کام یاب
خاطر تو مرغ وار است بپرواز عقل

یافت ز صبح دم دانهٔ اهل الثواب
شاه عراقین طراز کز پی توقیع او

کاغذ شامیت صبح خامهٔ مصری مهتاب
دوش برون شد ز دلو یوسف زرین لقا

کرد بر آهنگ صبح جامی بجای انقلاب
یوسف رسته ز دلو مانده چو یونس بموت

صبح دم از بهشت حوت برسند ناب
باد بهاری فشاند عنبر بحری بصبح

تا صدف آشین کرد بجای شتاب
تا که هوا شد بصبح کوره ناورد ریز

بر سر سیل روان شیشه گر آمد حباب
بوقلمون شد بهار از قلم صبح و شام

راند مثالی بدیع ساخت طلسم عجاب
از شکوفه شاخ ارجیب کنده جو صبح

ساخته گوی انگله دانه ذر خوشاب
کشته زین رنگ رنگ چون فلک اعظم حوت

کافر شاهان گشد تیغ چو صبح از قراب
خسرو خورشید چتر آنک فلک کوکبش

برج شب یافت رنگ رایت صبح انتصاب
رای ملک صبح خیز بخت عدو روز خیز

شب روی از رستم خواب زافراسیاب

صبح ظفر تیغ اوست حور فشش روضه رنگ
روضهٔ دوزخ اثر حور بنان شهاب

مشرق دین راست صبح صبح هدی را ضیا
خانهٔ دین راست کنج کنج هدی را قصاب

شاه چو صبح دوم است جهانگیر ازانک
هم دل بوالقاسم است هم جگر بوتراب

زهرهٔ اعدا شکاف چون جگر صبح دم
تا جگر آب را سده بنت از تراب

کز بدر و صبح حشر سد سواد فلک
ناخنی از بند شاه نشکند از صبح یاب

صبح دلش تا دمید عالم جانی تخست
جبهه گوید همای پشت نکیرد عقاب

از دل عالم بپرس حالت صبح دلش
بر کر عنین مخوان قصهٔ دعد و رباب

ای کف تو جان جود رای تو صبح وجود
بخت تو خیر الطیور رخصم تو شر الدواب

دامنهٔ جاه تراست بر ز زنگین ز صبح
جیب جلال تراست کوی ز راز آفتاب

کز نه بکار آمدی خیمه خاص نرا
صبح نکردی عمود دمه تنیده طناب

تا شب تو کشت صبح صبح تو عید بقا
جامهٔ عیدی بدوخت بخت تو خیر للثیاب

عدل تو چون صبح راست نایب فاروق گشت
دین عرب تازه کرد در عجم از احتساب

صبح سند طرف زر بر کمر آسمان
آب کند دانهٔ هم در جگر آسیاب

صبح ستاره نمای خنجر تست اندرو
کاه درخشش جهان کاه بخشش مذاب

دهر شبانکه لقا تازه شد از جور صبح
تا بزبان قبول افت ز حضرت جواب

خطی
۱۸۷۸۲

است صبح آشکار کز رخ یوسف بود
دیده یعقوب کحل فرق زلیخا خضاب

روی تو ساخت و زنی خصم تو کرد و
صبح لباس عروس شام لباس مصاب

مبخر خاقانیست مدح تو تا در جهان
صبح بر د آب ماه میوه برد ماه آب

سحر دم او شکست رونق کوبندان
چون دم مرغان صبح بر وی شیران غاب

شمه از خاطرش کو مدد صبح وار
مدهٔ نوشین کند در دم افعی لعاب

تا نبود صبح را از مغرب طلوع
روز بقای تو باد هفته یوم الحساب

چار ملک در دو صبح دائمی بخت تو اند
باد بدین خضر دعوتشان مستجاب

ایضاً فی مدحه

دور فلک ده جام را از نور عذر آراسته
چون غنچه داران چار مه در طارمی وا داشته

در آب خضر آتش زده خم خانه روم مریم کده
هم حامل روح آمده هم نقش عذرا داشته

جام بلور از جوهرش سقلاب روم اندر برش
یا نار موسی عکسش در کف بیضا داشته

مجلس ز رومی ربوزرده از جرعه خاک غزه
صبح از جگر دم برزده مرغ از گه وا داشته

خم ضرع دار آشفته سر کف بر لب آورده ز بر
وان خیک مستسقی نگر در سینه صفرا داشته

می عطسه آدم شده یعنی که عیسی دم شده
دارای جان جم شده در دیر دارا داشته

مرغ سحر تشنیع زن بر قتل مرغ باب زن
مرغ صراحی در دهن تریاق غربا داشته

مجلس در آتش داده تر این از جحران آذر شجر
این کرده منقل را مقرا ان جا برده اجدا داشته

منقل مربع کعبه سان آشفته در وی رو میان
لبنگ داران در میان تن محرم اسرا داشته

این سبز طشت سبز گون طاس آور ده بر برون
بر باد طاس زرنگون ماطاس صهبا ریخته

ساقی برج ریحان جان خطش دبیرستان جان
در ملک لب سلطان جان زر مشک طغرا داشته

بر کوهر دل رده نی جام صدف زانگشت وی
انگشت او با جام می ما میتی یاد داشته

می چون شفق صفرا زده مستان چو شب بسوداده
آتش درین خضرا زده دستی که محمرا داشته

می آتش و کف دود دان ار کف سیم اندود دان
مریخ خون آلود دان بر دوش باد اشته

از عکس می مجلس چنان چون باغ ارژنگ جنان
باغ ارم را مشک ران مرغان گویا داشته

داود صوت انده زدای الحان موسیقی را
اندر یس دم صنعت نمای اعجاز بیدا داشته

بر بط کشیده رک برون رگهاش آورده بخون
ساقی بطاس زر درون آن خون مصفا داشته

وان جنگ کز شش بر شش ده ماه نو خدمت کشش
ساعات روز و شب ز رش مضراب میثاق داشته

نای ار دوانش باد خور نی طوق مارش تاج سر
با دو نی نارش نکوهر گز فغان نا داشته

دف چون هلال بدرسان کز دو هلالش اختران
هر سو دو اختر در میان حقه چو جوزا ریخته

در جان سماع آویخته مستان خروش انگیخته
نقل نو اینجا ریخته جام می ایجاد داشته

منه زان گره کوشش نشین نه در دکش فرصه چنین
می ناب شاهد نازنین بسلامت محبا داشته

خطی
۱۸۷۸۲

باران بشد ند آتش سخن کین خجیست کاب آکن — نوروز تو زاب سخن خط ترا داشته

گفتم بسند دادورم گر نیض عقلی بکدرم — حیض عروس رز خورم در حوض تر نداشته

خاصه که خصم در عرب از آب زمزم تشنه لب — منه کرد کعب چند شب شب زنده عذرا داشته

مقصود اگر مستیست از جود شاه دین پرست — انگه مجان بخشد و دست از عقل ولا داشته

خاقان اکبر کز قدر دارد قدش درع ظفر — یک میخ در عشق برگر نه چرخ پنهان داشته

کیخسرو رستم کمان جمشید اسکندر مکان — چون مهدی آخر زمان عدل همو بنیاد آشته

ایوانش جنت را بدل جام از کف کوثر عمل — اصوات غلمان زین عمل الیات غرا داشته

ای در دل سودا بیان از غمزه غوغا داشته — منه کشته غوغا بیان دل مست سودا داشته

جان خاک نعل مرکبش آب طوق تیغ تو — در آتش موسی لبت باد مسیحا داشته

دلها ی خون آلود بین بر خاک نعشه چین — منه خاک از خاکم هان بوسی تمنا داشته

کو می مجلس هو دمی کو مست منه اعالمی — کو می نمیدان هر دمی کو رخش من نا داشته

هستم شکسته ای چه ذقن بخرم ان مشکین رسن — سک را زدم طوقت دمنه از قد یکتا داشته

زان زلف یاروی نشان لرزان ترم از زنهار — ای زهره را ابروت سان زلف تو در وا داشته

تو کل روحی منه سالها باشیده بر کل مالها — چون لاله مشکین خالها کل برک رعنا داشته

شمع دلی هر شب مرا از لرز زلفت ترمرا — غمزه می کون لمی ارحمت و شیدا داشته

خطی
۱۸۷۸۲

ورحال جاقانی نگر بیمار ازان چندان شکر — زان چشم بیماران نظر چشم مداوا داشته

تو رشک ماه چارده او چون مه نو چارمه — مهر شفا و ریح که از شاه دنیا داشته

خاقان اکبر کز دهاب کث و نیلی بر دها — دید آتشین هفت از دها در پرده ماوای دا

از خنجر زهراب گون هفت از دها را لخت خون — همت زنه پرده برون دل است مرعا داشته

بل فارغ ان دل در برش ارهشت خلد کوثرش — صد ساله ره زان سو ترش جای تماشا داشته

این آتشین شکر دولاب میتا داشته — از آب کوثر کاسه پر آتنگ دریا داشته

در دلو نور افشان شده زانجا بماهی دان شده — ماهی از و بریان شده یک ماهیه یغما داشته

انجم نثار افشان او اجرا خوران زخوان او — از ماهی بریان او ترل مهیا داشته

ماهی و قرص خور بهم حوتست و بونس در شکم — ماهی همه کنج درم خورزر کوتا داشته

خورشید نونا بر بهان حوتش بهین تو یفر — جمشید ماهی کیر هین لونمک دنیا داشته

کنج بهار انگ روان میغ از دها کنج بان — رخش بهار انگ دان وز برق هر دا داشته

چون روغنش طلق است طل تجرد ان نخل — خورشید در تصعید وحل آتش در اعضا داشته

چون آتش آمد اشنا ربیش برید اندر هوا — انگ هوا سیمان بها زین مجرا داشته

زین بس دشاقان جمه نوخط شوند و غمزه دل — طوق خط و جاه ذقن بر مشک تاتار اخت

در حمه عاشق نشان بر ساق و می جان فشان — پر فرو ز انصاف شان باحر سوا داشته

کردان برو بر می کل سارغ از بل سارغی
وان مل ملحک هر زری با کل محاکا داشته

جامست باجو زاست ان بانی بدیعاست آن
یا تیغ بوالبیجاست آن در قلب بیجا داشته

نوروز رنگ نصرتش مستقانگاه عشرتش
نه مه بهار از خضرتش دل ناشکیبا داشته

نوروز نوشروان شهی چل صبح وشش نوروزی
جاسوس تختش زاگهی ده علم فردا داشته

خاقان اکبر کز دمش عشریست جان در عالمش
نه چرخ زیر خاتمش هم هفت غبرا داشته

برحبس حکم افلاک طل اورد بس جان جبرئیل
از خط کل تا شط کل عالم بتنها داشته

تا عالمش نو دریافته پران سر افر یافته
هم شرع داد و دیانت هم ملک دارا داشته

پروانه چرخ اخضرش بروان نیرین از فرش
پرواز سعدین بر سرش چندانکه پرواداشته

شمشیر او طوبی مثال اورنگ او چون تخت طل
انوار غرفوق کمال از حق تعالی داشته

کردون ز هفت احرام او تحت الشعاع جام او
فوق الصفه ز اکرام او دین مجد و دولا داشته

دریای عقلی در دلش صحرای قدسی مترلش
از نقش کل آب و گلش صفوت در اهوا داشته

ذاتش مراد کاف نون از علت عالم فزون
دل را بعصمت رهنمون پر نزل اشیا داشته

لبیاء سائان درکشش کو ژدم ارخا برسش
جنت بجاک درکشش روی نو لا داشته

خوانده بحر شاه برحرخ آیت الکرسی بر
چرخش های زیر پر عرشش معلا داشته

جل صبح آدم هم دمش ملک خلافت زاد شر
هم بوده اسم اعظمش هم علم اسما داشته

چون از عدم در تاخته دیده فلک دست اخته
انصاف پنهان ساخته ظلم آشکارا داشته

ملکت گرفته ره زنان برده نکین اهرمنان
دین تر دامنان نه جانه ملحادا داشته

هر خوک خواری ابر زبان دهقان عیسی حوشه چین
هر پوشه طارم نشین پلان سرمادا داشته

شاه اسب عدل انگیخته دست فلک بر بخته
هم خون ظالم ریخته هم ملک آبادا داشته

چندان برون راند سپه کانش کرفته در مه
نه باد را بر خاک ره نه اب مجرا داشته

چرخ و زمان کرده ندا می کای تبع نوجان مرا
ماخاک بایت راندهی تو دست برمادا داشته

ملک اندر ایکان مخلص بر دکرد اسمان
ملکی ز مقطع کم زنان کر عدل مبدا داشته

از فتح از آن نام را زیور زده ایام را
فتح عراق و شام را و قتی مسمادا داشته

بحریست تیغش آسمان بر کوهرش اختر نشان
زان کو هر تیغ اختر ان چشم مدارادا داشته

ان روض دونخ بازپین حور زبانی سازپین
بحر نهنگ زه بازپین انهنک اعدادا داشته

سعاد دین آمادا و دین زنده از کردار او
کبخت ان دیوار او از خضر بنادا داشته

خسته نظیر او جهان بنده عنقا ران
انهنک جهان را غیب دان زین خوبرا دا داشته

خط کفش حرز شفا یغش دو عیر الصفا
چون نور مهر مصطفی جان تجرادا داشته

دهرست چندان برک او جاه شه کردار زو
مقلت بار نخل او و چشم خرما داشته

پران ملک پر امنش چون چرخ دوبر ترتنش
چون باد در بیشه وشمنش کبک چشم بنادا داشته

خطی
۱۸۷۸۲

ای تاج گردون گاه تو مهدی دل آگاه تو — از بندگان درگاه تو ده چین و یغما داشته

بر بنده کان باشی گهر هر بنده را بر کمر — زان لعبتان کز صلب خور را زجام خارا داشته

افلاک تنگ او همت خورشید موم خاتمت — دل مرده گیتی از دمت امید احیا داشته

خوش غمزه چشم خور ز تو شب تیره تر عنبر ز تو — پیشانی اختر ز تو داغ اطعنا داشته

خصمت ز دولت بی نوا وانگه درت کرده رها — چشمش بدرد او توتیا بر باد نکبا داشته

باد سلیمان در برش وز بار موسی مقطرش — طیرست کوهی پیکرش طورست مانا داشته

هر موی خشت رستمی مدهامتان فش آدمی — طاس زرش هین بر خمی از زلف حورا داشته

از نعل او مه را کله بر چشم خورشید آبله — گاه وحوش ران سنبله کین سبز صحرا داشته

باد از سعادات ابد بیت الحیاتت را مدد — هیلاج عمرت را مدد غایات اقصی داشته

بر تو ز عشرت قدر و قدر آیت ورای حرز و جد — ذاتت بدست جود و حد گیتی مطرا داشته

در سجده صفهای ملک پیش تو حاسد یک بیک — چندانکه محراب فلک پیران برنا داشته

مولات پیغام آسمان تاجت رسا و از اختران — صف سلامانت جهان شرقا و غربا داشته

ایضاً له فی مدحه

صفتیست حسن او را کی بوهم در نیاید — روشیست عشق او را کی بگفت بر نیاید

علم الله ای عزیزان که کمال روی آن بت — بصفات در نگنجد بخیال در نیاید

سنگ خون گرید بعبرت بر سر آن شیشه گر — گر هوا سنگ عراده اش در دکان افشانده اند

عالمی کز ابر جودش در بهار نعمت اند — حاسدان را صاعقه در خان و مان افشانده اند

خاصگان مریم از نخل کمین خرمای تو — خورده اند و بر جهودان استخوان افشانده اند

از پی پرواز مرغ دولت او بود و بس — دانها کین نه رواق باستان افشانده

وز پی افروزش بزم جلالش دان و بس — نورها کین هفت شمع بی دخان افشانده اند

در زمین چار عنصر هفت حراث فلک — تخم دولت تا کنون بر امتحان افشانده اند

آن چنان تخمی چنین کشورستانی داد بر — بر چنین آید ز تخمی کان چنان افشانده اند

گر کمندی وقتی اندر حلق سگساران روم — سرکشان لشکران الب ارسلان افشانده اند

بندگان شه کمند از چرم شیران کرده اند — در کمرهای پلنگان جهان افشانده اند

ز آتشین تیغی که خاکستر کند دیو سپند دیو سپند — شعله در شیر سیاه سیستان افشانده اند

ابرها از تیغ و بارانها ز پیکان کرده اند — برقها آیینه بر گستوان افشانده اند

تاج کیوانست لعل اسب آن تاج کیان — کز سخا دست و دلش دریا و کان افشانده اند

از سهیل آب شیر آشوب او خرگوش وار — بس دم الحیضا که شیران ژیان افشانده اند

دست و بازوش از پی تیغ مخالف سوختن — ز آتش پیکان شررها قصرشان افشانده اند

گر بعهد عیسی امت را که قحط از هوا — بار من و سلوی سلوت رسان افشانده اند

خطی
۱۸۷۸۲

الحمد لله کز آثار شما بوسعی دست ما
بر تماشا خیز و مرغ جان افشان ایم

روشنان در عهد شان از شروان مدارس کرده اند
زیر بایش افسر نوشین روان افشان ایم

تا بر و ره دولت او کشت شروان خسروان
عرشیان فرش روان بر خسروان افشان ایم

عارفان دیدند آب عزت از خاک دل
بهری و بلخ و مرو شاهجان افشان ایم

برحق اند آنان که با عیسی نشستند و درشک
خاک در روی طبیب مهربان افشان ایم

آسمان گو مدرسانان کز درش برگشته اند
پیش غیری جان بطمع نام جانان افشان ایم

ماه تابان گو ربی بر انگان را مس کجا
بر تبجه دسنگ و موم ریسمان افشان ایم

پیش تختش کاکش نمرود را اندر چرخ
گرگسان بر برسر خاک هیوان افشان ایم

جنیان رستند از اهن ایمن از عشق کفش
دیدها بر اهن تیغ عمان افشان ایم

تا ربا نتوانل و بلغار و نجوار
گرد فی زان سوی نیک و عنقلان افشان ایم

منوگر دون عطسه داد و خلق دریا سر فکرد
زان غباران کی ایام السرپان افشان ایم

آتش و باد و جسم و بده گرگرد و خوبی
کوه البرز از سم و قلزم زران افشان ایم

از درسندان چاردندان زحل در اسیم کست
خفته گر نیم ره آسمان افشان ایم

دی غباری بر فلک سے رفت گفتم کین غبار
مرکبان تا زره کهکشان افشان ایم

تا ملک گفتا رنعل مرکبانش مه نعم
روشنان خاک سیاهش در دمان افشان ایم

خطی
۱۸۷۸۲

کوکب دریست تا در دری کز هر دری
دست و گلشن گاه تو قیع از نشان

مرغ شاخ دست و اوش کز ضعف بر رسته اند
بر جهان صد نو بر از شاخ امان افشانده اند

تا قلم را مارکنج پادشاهی کرده اند
از دهان مار کنج شایگان افشانده اند

بر لعاب کاه کوهی دیده آهوی دشت
از لعاب زر دمار کم زیان افشانده اند

ترجمان یوسف غیستان مصری قلم
کاب نیل از تارک آن ترجمان افشانده اند

کوهی ان دم کران مغرب ره مشرق نوشت
میغ بر مهر و زبر زیر قران افشانده اند

چون ز تاریکی بیلغار آمد و قندز فشاند
اهل بابل بر رهش پر کران افشانده اند

من منم یارب که در بزم چنین اسکندری
چشم حیوانم از لفظ و لسان افشانده اند

چار جوی هشت خلدست این که در مدحش مرا
از ره کلک و بنان طبع و جان افشانده اند

داستانی در دست جان به زین سخن
داستان جان بر سر این داستان افشانده اند

تا سبت دماه نو کوهی که از کوی زبان
کرد بر کردون ز سیمین صولجان افشانده اند

صولجان کوهی شه باد از دل و دشت عدو
کز کفش بر خلق فیض جاودان افشانده اند

بر دلی و خصمش از بر جیس و عزرائیل نثار
سعد و نحسی کان و علوی از قران افشانده اند

والصاف فی مدحه

خنده و سر بمهر زد دم صبح
الصبوح ای حریف محرم صبح

نان شب سوخت تف مجمر روز
کوی زر یافت جیب بلغم صبح

بستر زیبا نه زرین شاکردون گرفت عالم صبح
صبح شد مریم افتاب مسیح قطره ژاله اشک مریم صبح
طاس زرین کش آفتاب آسا کافتابست طاس برجم صبح
بی بی عشق گیر و کم کم عقل لب لب جام خواه دوم صبح
سیم کش بحر کش ز کشتی زر خوان فکن خوانچه کن مسلم صبح
عاشقان را ز صبح و شام چه رنگ کم زن عشق باش و کوکم صبح
این عقل بیخ یک برگیر سه و یک خور بروی خرم صبح
بدهضای افتاب لشکر زرفشان آستین معلم صبح
کاسمان پیش شه بنوروزی در جل زر کشید ادهم صبح

ابوالمظفر خدایگان ملوک
ملک بخش وطفرستان ملوک

بوقع صبح چون بر اندازند کوه را خلعه دیبر اندازند
بر درند از صبا مشیمه صبح طفل خونین بخا و ر اندازند
ترک سبوح گفته وقت صبوح عارفان سبحها در و اندازند
بوعروسان مجلس نوروز نوران زر و زیور اندازند
زان مربع بهند منقل را تا منیلش پر از در اندازند

ابلیس و اپرد و جوانند از انکه کردند
از مسجد ند ساخته چون معهد کودکان
دلشان شکسته نور حوشع و تاقشان
بستند از قیاس چو فرسوده اولی
این شیشه گرد نان که ازین خیمه کبود
فرزود رنجل و کرم فرزندان نیازو آز
چون دهر کس فرو برو ناکس آورند
فرهاده اند چون پره عقل ان مقیم
پیش از بروتان نگذشته است نگذرد
از آب نطفه تان که کشاید دفتر گرت
از طبع خشک تان نتوان یافت شوتر
سحر حلال من چو خرافات خود منند
کو زیر طشت فلک لاجرم زدود
سرسام جهل دارند این فرجیلتان
جایم فرود خویش کشد رو ابود

ابلیس هم مدبر مصحف خطایشان
هم آبخانه در وی و هم جای خوابشان
دینشان شکسته نام چو اهل حجابشان
سرقی و زنی همیشه خراب و دیابشان
بنیام چون قرابه بگردن طنابشان
رنج و بال حاصل ناب و شتابشان
زان در و فا چو دهر بود انقلابشان
می بندد ایدا ز عمل ناصوابشان
اشعارشان چو دعوت نامستجابشان
افسرده تر ز برف دل چون سدایشان
نیلوفر آرزو که کند در سرابشان
آری یکیست بولعب و بوترابشان
بیمانه آفتابه زر افتابشان
وز مطبخ مسیح نیابد جوابشان
نقطه دهم بذر نشسته کلابشان

ابلیس مصلحه
علم
زرین نارنشان
قبیم ع ع ع ع

چون ماهی ارچه کند زبانند پیش من / چون مار در قفا همه زهرست نابشان

تا خاطرم خزانهٔ گوگرد سرخ شد / چون زنبق است در تب سرد اضطرابشان

ایشان ز رشک در تب سرد انگهی مرا / کردند بوستین و نکردم عتابشان

ایمه جوابشان چه دهم از زبان چرخ / مو تو یقیظکم نه بس آید جوابشان

تیغ زبانشان نتواند برید موی / تا من مسن نسازم ازین سحر نابشان

وین ناوک ضمیر مرا پر جبرئیل / کردست بی نیاز ز پر عقابشان

دلشان ز میوه زار حدیثم خورد غذا / انجیر خور غریب نباشد غرابشان

گر نان طلب کنند در من زنند از آنک / بی دانهٔ من آب زده است آسیابشان

زو باد [illegible] پر بی شیران نهند ولی / کی آید از کفل گه گوران کبابشان

گر کرده اند بیژن جاه مرا بچاه / هم من بآه صبح بسوزم جنابشان

من رستم کمان کشم اندر کمین شب / خوش باد خواب غفلت افراسیابشان

خاقانیا ز غرش بیهوده شان مترس / کز آب نار هیچ ندارد سحابشان

بر چهرهٔ عروس معانی مشاطه وار / زلف سخن بتاب و ز حسرت بتابشان

ای مالک سعیر برین راندگان خلد / رحمت مکن که زحمت من بس عذابشان

در هفت دوزخ ار چه کنی چار میخشان / ویل لهم عقیلهٔ من بس عقابشان

ایضاً فی شکوی الاقران

مشتی خسیس ریزه که اهل سخن نیند / با من قران کنند و قرینان نیند

چون ماه نخشبند مزور از آن چه من / انجم فروز گنبد [illegible] انجمن نیند

از هول صور فکرت من در قیامتند / گرچه چو اهل صور فکنده کفن نیند

پروردگان مایدهٔ خاطر منند / گر خود بجمله جز پسر ذوالیزن نیند

یک سامان و یاد کیان ولایتند / زیرا که شه طغان جهان سخن نیند

گاوی کنند و چون صدف آبستنند لیک / از طبع گوهر آور و عنبر فکن نیند

چون طشت بی سرند و چو در جنبش آمدند / تبرا شناعتی ز دریده دهن نیند

گاه فریب دمنهٔ افسون گرند لیک / روز هنر غضنفر لشکر شکن نیند

چون از قم از درون همه زهرند و از برون / حر لبس و رنگ و تنگ و شکال شکن نیند

اوباش آفرینش و وحش طبیعتند / کلا بدست حرص و حسد مرتهن نیند

اندر چه اثیر اسیرند تا ابد / زان جز شکسته پا و گسسته رسن نیند

گویند عیسی و کریم از طریق نطق / برکن بروتشان که بجز گورکن نیند

گویند در خلافه ولی عهد آدمیم / مشنو خلافشان که جز ابلیس فن نیند

خود را همای دولت خوانند و غافلند / الاغراب [illegible] و جغد [illegible] نیند

بر قلهای کوه ریاضت کشیده اند — ارباب تهمتند ولی برهمه نیند
چون شمع صبحگاهی و چون مرغ پیلکی — الا سزای گفتن و کردن زدن نیند
جمع اند بر تفرق عالم ولی ضعیف — موران پابرند سیاه بزن نیند
من میوه ار حکمتم از نقل ناطقه — وایشان ز روح نامیه جز نارون نیند
تا زندرخش بدعت و سازند بترکید — لکن اسفندیار مرا مهتهن نیند
فرعونیان بی فر عوتند لاجرم — اصحاب پیش پد پصاد من نیند
خود عذره شان نهم که جعل پیش اند پاک — زان طالبان مشک و نسیم نمن نیند
آری باب نابره خو کرده اند از انک — مستقیان لجه بحر عدن نیند
بل نامرض کشند زخوانهای روزگار — کارزندگان لذت سلوی من نیند
ینبا دلان رگفت من در بشاشتند — کوری ان گروه که جز در حزن نیند
جایست ضیران ضمیر مرا وحمن — کارواح قدس جز طرف ان حمن نیند
نساج نسبتم که صناعت فکر من — الا زنار بود و خرد جامه تن نیند
بخار کوهرم که بجنبان طبع من — حر بر تیغ بد رخویشتن نیند
این جاهلان بلمع کارند مستهل — زان گاه امتحان بجز از ممتحن نیند
از نوک خامه دفتر ایشان سیه کنم — کایشان زبخ زنند همه خامه زن نیند

انجا که من قفاع کنایم ز جیب فضل — الا زور دل جویح افروخته تن بند
معصوم که شوند ز طوفان لفظ من — کز نوح عصمت الا فرزند و زن نیند
در کون هم طلوید خاتینه لیک — از نقش فطرتند ز نقش فطن نیند
حقا یحان که هم شاه آگهست — کایشان سزای حضرت شاه زمن نیند

این قصیده را کوره الاسفار و مذکوره الاسحار خوانند بر درگیه معظم اشکر
ممالک رحمشاه ملک الوزرا جلال الدین موصلی سماه و این قصیده را جامه
رواب کرد بزر نوشتند

صبح از حلین ملک آخت خنجرش — کیمحت کوه ادیم شد از خنجرش
هر پاسبان که طرهٔ بام زمانه دوخت — چون طره سر بریده شد از خم خنجرش
صبح از صفت چو یوسف و من نیمهٔ زنج — بگران جرخ دست بریده برابرش
شب کیسوان گشاده چو جادو زنی بشکل — بسته زنان دود کلوگاه مجمرش
گفتی که نعل بود در آتش نهاده ماه — مشهور شد چو شد زن دود افک اخترش
شب را نهند حامله خاور چو است زرد — گا بستنی دلیل کند روی مضعرش
شب عقد عنبرینه کردون زنو گست — تا دست صبح غالیه سازد ز عنبرش
آنگه عروس روز بسی حجله معتکف — کردون نثار ساخت صد عقد گوهرش
زان پیش کین عروس برهنه شود علم — کوس ازلی ز قاف شد اکنون لوا درش
کوسی که مرغ روز ز زور ز یورش بخورد — کز خلق مرغ می شنوم بانگ ز یورش

صبح

ماناکه محرم عرفاتست آفتاب / کاحرام را برهنه مرآید ز خاورش
هر سال محرمانه رواگیرد آفتاب / از طیلسان مشتری آرند میزرش
نی قرص آفتاب بصابون زند مسیح / کاحرام را ازار سفیدست در خورش
بینی چو محرم عرفات آمده مسیح / از آفتاب جامهٔ احرام در برش
بس گشته صد هزار زبان آفتاب وار / تا نسخهٔ مناسک حج گردد از برش
نشگفت اگر مسیح در آید ز آسمان / آرد طواف کعبه و گردد مجاورش
کامروز حلقه در کعبه است آسمان / حلقه زنان خانهٔ معمور چاکرش
بل حارسی است بام و در کعبه را مسیح / زانست فوق طارم پیروزه منظرش
چوبک زند مسیح مگر زان نگاشتند / بر صورت صلیب بر ایوان قیصرش
سرحد بادیه است روان باش بر سرش / تریاق روح کن ز سموم معطرش
کو گرد سرخ و مشک و سیه خاک باد اوست / باد بهشت زاده ز خاک مطهرش
ناف زمین است کعبه مگر ناف مشک شد / کندر سموم کرد اثر مشک اذفرش
خون ریز بی دیه مشمر بادیه که هست / عمر دوباره در سفر روح پرورش
در بادیه ز شیمهٔ قدسی عجب مدار / گر بر دمد ز بیخ ز قوم آب کوثرش
از سبزه و ز بر ملایک بهر دو گام / مدهامتان چو پسته دو پستان اخضرش

دریا

دریاء خشک دیده درو کشتی روان / در بادیه نگه کن و در ناقه بنگرش
دریاء پر عجایب و ز اعراب موج زن / از حلها جزیره و ز مکه معبرش
وان کشتی رونده تر از بادبان چرخ / خوش کام تر ز زورق مه چار لنگرش
لنگر شکوه باد کند دفع بس چرا / در چار لنگرست روان باد صرصرش
جوزا سوار دیده نه بر بنات نعش / ناقه نگر گژاوه هم خفته از برش
پشت بنات نعش دو پیکر سوار او / ماه دگر سوار شده بر دو پیکرش
گیسوی حور گوی ز تحدانش بین بهم / [illegible] چه گژاوه ماه مدورش
مانده گژاوه حاملهٔ خوش خرام را / اندر شکم دو بچه بمانده محضرش
یا بی قلم دو نون مربع نگاشتند / اندر میان چو تا دو نقطه کرده مضمرش
وان ساربان ز برق سراب ابر کرده چشم / از آفتاب چهره چو میغ مکدرش
چون صد هزار لام الف افتاده یک بیک / از دور دست و پای نجیبان رهبرش
وادی چو دست محشر و بختی روان چنانک / کوه گران که شیر بود روز محشرش
بل کان چنان شده بضعیفی که بگذرد / در چشم سوزنی بمثل چشم لاغرش
چون صوفیانش بارکشی بیش و قوت کم / هم رقص و هم سماع همه سب میسرش
هرگز جلاجل نفس [illegible] می شنود / در وهم نفخ صور همی شد مصورش

صحن زمین ز کوبهٔ هودج آن چنانک — گفتی که صد هزار فلک شد مشهرش
وان هودج خلیفه متوج بماه و زر — چون شب کز آفتاب نهی بر سر افسرش
سالی میان بادیه دیدند فرغری — زان سال هر که گفت نکردند باورش
باور کنی مرا که بدیدم بچشم خویش — امسال چون فرات روان چند فرغرش
ظن بود حاج را که بهر آب چشم من — جیحون سیل کرد بران خاک اغبرش
تا شعر آب دار من از دست روزگار — نقش الحجر شود بر آن کوه کز درش

اینک موافق عرفاتست بنگرش
طولش چو عرض جنت و صد عرض اکبرش

دهلیز دار ملک الهیست صحن او — فراش جبرئیلش و جاروب شهپرش
نور الله از تف نفس و آه مشعلش — حزب الله از صف ملک و انس و عسکرش
پوشیدگان خلعت ایمان که الست — ایمان صفت برهنه سران در معسکرش
گردون کاسه پشت چو کف کرد جمله چشم — نظاره [illegible] زنده دلان کفن درش
از اشک شان چو سبب کدرها منطفش — وز بوسه چون بریخ حجرها مخدرش
از بس که دود آه حجاب ستاره شد — بر هفت بام بست کدرهای شش درش
بل شمع هفت چرخ که از آن شود چه موم — از بس که تف رسد ز نفسهای بی مرش

جبریل خاطب عرفاتست روز حج — از صبح تیغ و ز جبل الرحمه منبرش
سرمست بختگان حقیقت چو بختیان — ز ساقی بدیده نه باده نه ساغرش
با هر پیاده باد دو اسب ملک دوان — سلطان یکسواره گردون مسخرش
دریای هر برهنه سوی خضر خان نشان — نعلین پای هم سر تاج سکندرش
تا پشت پای بود لوای ملک شهی — همت بپشت پا زده ملک سنجرش
خاک زمین ز گوهر تن موج زن چو آب — از چشم هر که خاکی و آبیست گوهرش
آورده هر خلیل ولی نفس پاک را — [illegible] ریخت موافقت بورها جرش
استاده سعد ذابح و مریخ زبردست — حلق حمل بریده بدان تیغ احمرش
گفتی که انبیا و امم هر که رفته بود — حق کرده در حوالی کعبه مکررش
قدرت رحم گشاده و زاده جهان نو — بر ناف خاک ناف زده ماده فرش
زمزم بسان دیده یعقوب زاده آب — یوسف کشنده دلو ز چاه مغفرش
بل آفتاب چرخ رسن تاب از آن شده — تا هم بدلو چرخ کشد آب اخترش
آن کعبه چون عروس کهن سال تازه روی — بوده مشاط بسزا پور آزرش
خاتونی از عرب همه شاهان غلام او — سمعا و طوع سجده کنان هفت کشورش
خاتون کاینات مربع نشسته جست — پوشیده حله و ز سر افتاده معجرش

خطی ۸۷۸۲

اندر حریم کعبه حرامست [illegible] صیاد دست کوته و صید ایمن از شرش

همه صید [illegible] کعبه جانهاست منظرش

با من بپای پیل کند جنگ عبهرش

صد پیل وار خواهدم از زر خشک زانک — مشکست پیل بالا در سنبل ترش

دل توسنی کجا کند انرا که طوف وار — در گردن دلش کمند معنبرش

نقدست سرخ روی دل با هزار درد — از تنگی کمند نه از وجه دیگرش

خاقانیست هندوی ان هندوانه زلف — وان زنگیانه خال سیاه منورش

چون موی زنگیش سیه و کوتهست روز — از عشق ترک و هندو ز آشوب گسترش

خاقانی از ستایش کعبه چه نقص دید — کز زلف و خال گوید کعبه برابرش

بی حرمتی بود نه حکیمی که گاه ورد — زند مجوس خواند و مصحف ببر درش

نی نی بجای خویش نسیبی همی کند — نعتیست زان دلبر و کعبه است دلبرش

خال سیاه او حجر الاسودست زانک — ماند بخال و زلف خم حلقه درش

سنگ سیه مخوان حجر کعبه را از انک — خوانند روشنان همه خورشید اسمرش

گوی برای بوس خلایق پدید شد — بر دست راست مهره مهر بیامبرش

خاقانیا ز کعبه رسیدی روان بپاس — گرچه جنس پیشکش است این محقرش

دیدی جناب حق جنب اندر مشو از انک — کعبه مطهرست جنب خانه مشمرش

با آب و جاه کعبه وجود تو حیض تست — هم ز آب جاه کعبه فرو شوی یکسرش

این زل سر سپید سیه دل طلاق ده — اینک به بین معاینه فرزند شوهرش

تا حشر مرده زیست و جنب مرد هر کسی — کین شوخ مستحاضه فرو شد بیسترش

که بدترین حبایل شیطان کند طلب — انکس که با حمایل سلطان بود برش

خورشید را بر سر مریم است جای — جای سها بود ببر نعش و دخترش

از چنبر کبود فلک چون رسن مپیچ — مردی کن و چو طفل برون جه ز چنبرش

اول فسون دهد فلک آخر گلو برد — آخر برنجی ار شوی اول فسون خرش

اول برفق دانه بپاشند پیش مرغ — چون صید شد بقهر ببرند شهپرش

سوگند خور بکعبه و هم کعبه داند انک — مثلت نبود و هم نبود یک ثناگرش

شکر جمال گوی که معمار کعبه اوست — یا رب چه کعبه دار عزیز و معمرش

شاه سخن بخدمت شاه سخا رسید — شاه سخا سخن ز فلک دید برترش

طبع و زبان چو تیر قزلی دید و تیغ هند — از روم ساخت درعش و از مصر مغفرش

آری منم که رومی و مصریست خلعتم — زانکس که رفت با خور هند مخبرش

صبح و شفق شدم سر و تن ز اطلس و قصب — زانکس که آفتاب بود سایه خورش

یک خانه درهم از زر رکنی ز جعفری ... زانگس که رکن خانهٔ دین ساخت جعفرش

دیهیم کرسیات جهانش نگردصید ... زان رو نگردم این حسنات موفرش

سلطان دل خلیفه هم خوانمش از انک ... سلطان بذر نیت و خلیفه برادرش

در حضرت خلیفه کجا ذکر من شدی ... کر نیستی مدار ز کرامات مظهرش

ختم کمال کوهر عباس مقتفی ... که افتخار یافت کوهر آدم ز جوهرش

از خط کرد کار ملک راست محضری ... در طینتست نور یدالله محررش

در دست روزگار فلک راست دفتری ... المقتفی ابو الطاهر نقش دفترش

از مصطفی خلیفه دون آدم صفی ... از خود خلیفه کرده خدای کرد کرش

بو بکر سیرتست و علی طلعت امید ... من در دعا بلالش و در حکم قنبرش

فی مدح ملک المؤید ... الدین والی دربند

در کام صبح از ناف شب مشک عنبر بخت ... زرین هزار ان نرگست بر سقف مینا ریخت

صبح اسب کلگون تاخته شمشیر هرون اخته ... بر شب شبخون ساخته خونش بعمدا ریخت

کیمخت سیر آسمان دارد ادیم نیلگون ... خون شب آل نبی کمان بر طاق خضرا ریخت

صبح آمده زرین سبد بهر نثار طلب ... زهره شکافته فتاده شب از زهره صفرا ریخت

شب چاه پر زن بسته سر مشرق کشاده زال گر ... خون سیاوشان نگر در خاک و خارا ریخت

مستان صبوح آموخته از می فتوح اندوخته ... می شمع روح افروخته نقل عتیقا ریخته

رضوان کده خم خانها حوض جنان پیمانها ... کف بر قدح در دانها از عقد جوزا ریخته

مرغ از شبستان حرم میوه ز بستان ارم ... کردون ز بستان کرم شیر مصفا ریخته

زر آب دیدمی نگر می برده ابکار زر ... ساقی بکار اب در اب محبار ریخته

بادام ساقی مست خواب نرجس شاد در خراب ... از دست تا جام شراب افتاده صد بار ریخته

مرغ صراحی کشته بر برداشته یک نیمه سر ... از نیم منقار دگر یاقوت حمرا ریخته

ان جام رخشان در دهید آزاده را جان در دهید ... ان بر دهقان در دهید ان بر نثار ریخته

زر دوست از دست جهان سر زیر پا مانند دان ... تا زیر پای دوستان زر پیل الا ریخته

سرمست عشق سرکشی خاکستری از آتشی ... در شش دو هفت و دو سی صد حصل عذرا ریخته

خورده بر سم مصطبه می در سفالین منزه ... قوت مسیح یکشبه در پای ترسا ریخته

طاق ابروان رامش گزین در زیر طاق خفت کبین ... بر زخمهٔ سحر آفرین شکر ز آواز ریخته

جنگی طبیب بوالهوس بگرفته زالی محتشم ... اصلع سری کش هر نفس موی بستد یکبار ریخته

ربی فتوده بگرش خطها مطر در برش ... ناخن بدان خطها برش وقت محاکا ریخته

وان مشک تابر بعد کر جا زابهشت دور ... هر تار از وطنی شمر صد میوه هر تار ریخته

وان جون هلالی جو دیف شبدا شده خم گرده ... ماخون صافی را بکف از حلق شبدا ریخته

پیل آمد از هندوستان آورد طوطی پیکران / آنک بصحرا بی نشان طوطیست مانا ریخت

خیل سحاب از هر طرف رنگین کمان کرده بکف / باران چو تیری بر هدف دست توانا ریخت

از نیروان رنگین کمان طغرای نوروزیست آن / مرغان دل عشاق جان بر فال طغرا ریخت

توقیع خاقان از برش از صبح زنگ زیورش / گوی ز جود شهپرش گنجست پیدا ریخت

خاقان اکبر کاسمان بوسد زمینش هر زمان / بر فرقدش فرقدان سعد موفا ریخت

دارای گیتی داوری خضر سکندر گوهری / عادل تر از اسکندری کو خون دارا ریخت

عالم باقطاع آن او نزل بقا بر خوان او / فیض رضا بر جان او ایزد تعالی ریخت

تا خسرو شروان بود چه جای نوشروان بود / چون ارسلان سلطان بود کو خون بقرا ریخت

ای قبلهٔ انصار دین مردان حق سردار دین / آب از پی گلزار دین از روی دنیا ریخت

ای گوهر تاج سران ذات تو باج گوهران / آب نژاد دیگران با پردهٔ پا ریخت

ای چتر ظلم از تو نگون وز انس عذاب کنون / بر هفت چتر آب گون نور مجزا ریخت

حکمت طبیب انس و جان تریاق اکبر در زبان / صفرای لیک از دهان قی کرده سودا ریخت

تیغت در آب آذر شده چرخ و زمین مظهر شده / دودش ببالا بر شده رنگش بهنا ریخت

ای تیغ نور افزای تو ز رخش صور آرای تو / برگز ز طور آسای تو نور تجلی ریخت

زان رخش چون آباد دم چون زهره بر بسته دم / گلگون چرخ افکنده سم شب رنگ هرا ریخت

تیرت بتیر دم شده زو درع زال از هم شده / بل کوه قاف اجرم شده منقار عنقا ریخت

میغ درفشانی بکف تیغ درفشانی ز تف / هست آتشین دوزخ علف طوفان بر اعدا ریخت

ای چرخ ناشیرین لقب از دست تو شب کرده آب / شیرین تر از اشک طرب از چشم بینا ریخت

تیغ تو عذرای یمن در حلهٔ چینیش تن / چون خورده در عدن بر تخت مینا ریخت

عذرات شد جفت ظفر زان جمله دارد لعل بر / آن خون بکری را نگر بر چشم عذرا ریخت

تا در یمینت نم بود بحر از دو قله کم بود / بل کان همه یکدم بود از مشک سقا ریخت

دیوار مشرق را نگر خشت زر آمد قرص خور / چون دست تست آن خشت زر زر بی بقا ریخت

بل خشت زرین را نیان شد در خوی خجلت نهان / چون خشت گل در آبدان از دست بنا ریخت

بخت حسودت سر زده شرف طرب صانع شده / طفلیست در وی آمده وز کف منقا ریخت

خاک درت را هر نفس بر آب حیوان دست رس / خصم تو در خاک هوس تخم تمنا ریخت

کید حسود بدنسب با چون تو شاه دین طلب / خاریست جفت بولهب در راه طاها ریخت

خصم از سیاست ناگهی جسته هزیمت را رهی / چون خسته از لقب ابلهی جان برده کالا ریخت

خاک عراقست آن تو خاص ابی فرمان تو / نوشیست آن بر جان تو از جاه ابا ریخت

مگذار ملک آرشی در دست مشتی آتشی / خوش نیست کرد ناخوشی بر روی زیبا ریخت

ای برز عرشت بانگه بر سرکشان راند [illegible] / در چشم خضر از گرد ره کحل مسیحا ریخت

بعث همه تن شد زبان با دشمنت گفت از نهان / کای هم بجنه در یک زمان خون تو حاشا ریخت

الحق نهنگ هندوی دریا نما از نیکوی / صحنش جواب لولوی از چشم سهلا ریخت

هم سال آدم آهنش در حلهٔ آدم تنش / آن نقطه بر پیراهنش چون شیر حورا ریخت

از هند رفته در عجم ایران زمین کرده ارم / بر عاد ظلم از باد غم گرد معادا ریخت

چون مریم از عصمت کده رفته مسیحش آمده / نحل کهن زو نو شده وز نحل خرما ریخت

ای حاصل تقویم کن جانت رصد ساز سخن / خصمت چو تقویم کهن فرسوده اجزا ریخت

یا [illegible] ربقا تقویم عمرت بی فنا / بر طالعت رب سما احسان والا ریخت

چتر تو با نصرت قرین چون سعد اسما هم نشین / اسما حق سعد برین بر سعد و اسما ریخت

حرز سپاهت پیش و پس اسما حسبی یا دو بس / بر صدر اسما هر نفس انوار اسما ریخت

با بخت بادت الفتی خصم تو در هر آفتی / از ذو الفقارت ای فتی خویش مفاجا ریخت

لشکر کهت بر حاشیت کو کرد سرخ از خاصیت / بر نو ز کنج عافیت عیش مهیا ریخت

خاک درت جیحون هر شروان سمرقند دگر / خاک شماخی از خطر آب بخارا ریخت

از لفظ من گاه بیان در مدحت ای شمع کیان / گنجیست از شمع الکیان در شمع دانا ریخت

امروز صاحب خاطران نامم نهند از ساحران / هست آبروی شاعران این شعر غرا ریخت

بر رقعهٔ نظم دری قلم منم در شاعری / با منه بقایم عنصری وقت مجارا ریخت

حسم

فی مدح خاقان الاعظم شروانشاه طاب ثراه

چشمهٔ خضر ساز لب از لب جام گوهری / کز ظلمات بحر جست آینهٔ سکندری

شاهد طارم فلک رست ز دیو هفت سر / ریخت بهر دریچهٔ اخجه زر سری

غالیه سا آسمان سود [illegible] انشیر صدف / از پی مقر خاکیان طلهاء عنبری

یوسف روز جلوه گر از دم گرگ میکند / یوسف گرگ مست ما دعوی روز پیکری

گرچه صبوح فوت شد گوش که پیش از آفتاب / از می آفتاب وش باد صبوحیان خوری

در ده کیمیاء جان آتش جان ربیعی / طلق حلال بروران طلق روان گوهری

طفل مشیمه زران بکر مشاطهٔ قران / حامله بهار از آن باد عقیم آذری

چون ز دهان بلبله در طلوع قدح جگر / عطسهٔ عنبرین دهد مقر زمانه از تری

رفت قنینه در فراق از چه ز امتلا خون / راست چو پست نیشتر خون چکدش معصفری

جنگی آفتاب روی از پی ارتفاع من / جنگ نهاده ربع فن بر بر و چهره پری

چون نگهش کنی کند در پس جنگ سر نهان / تا شوی از بلای او شیفته بلا دری

گرته فسیقی فلک چاک زند چو فندقش / سر سرده فواره را زهره کند [illegible]

زهره ز رشک خون خود در بن ناخن آورد / چون سر ناخنش کند [illegible]

چشم سهیل و ناخنه ناخن آفتاب وی / کاتش و قند او دهد بانی و باد یاوری

مژده صبحدمی از لبش دوش فقع کشد و گفت
اینت نیم منکباش اینت نقاع شکرے

سال نوست ساقیا نو بر سال ما نوے
می که دهی بسالده کوکن و تو نو برے

کاوسفالی اندر آر آتش موسوی درو
تا جگند خاکیان کاوزرین سامرے

می بسفال خام نوش اینت جانه طرب
لب بگلوخ خشک مال اینت سمامه ترے

تیغ فراسیاب چه خون سیاوشان کدام
از قدح گلین نکر عکس کلاب عبهرے

کندر آبگینه رو نیست فرشته خوی رو
سنگ بر آبگینه زن دیو دلی کل اے پرے

در قصب دامنی استی دو برفشان
پاے طرب سبک برار چه زمی گران کرے

هفت طواف کعبه را هفت منال سنده اند
ماو سه پنج کمین دار هفت دار اورے

مالکی و اختیار کز کمین نجره است زان نا
بد بسران خانه را باد سران سرورے

از بس کنیت سکی جسته بشهر نام ما
در دکشی ملامتی بسم کش قلندرے

انکه بدولت ملک بر ملکوت می رود
بهر عروس طبع ما نامزد سخن درے

خسرو کعبه استان ملک طراز راستین
کرده از آستین ازرِ دو پیامبرے

حیدر ره سنان حسام احمد مشرقی نکیر
رایض بدای آسمان ضیغم جاه مشتری

در نفس مبارکش سیفته راز احدی
در سفن بلارکش معجز تیغ حیدرے

تا کزران دل تو نی کز طرب آشنا تری
خاک شو و نخک سان نابلب آتشے تری

خانه دل بجا دحدا قف غم تو کرده ایم
حد وفا همین بود جون زحد چه می بری

بر سر آتش هوا و یک هوس همی بزم
گرچه بکاشت سرم بر سرم آب می خوری

مایه عمر جو بجو با تو دو نیمه میکنم
جو جوم از چه می کنی چیست بهانه بی زری

بر دل من نشان غم ماند چو داغ کارزان
تا تو زنیل رنگ رز بر کل تو نشان کرے

نور تو هی و سایه من چون کل و ابر ازان کند
چشم تو و سرشک من رنگ رزی و کازری

بر دل خاقانی اکر داغ جفا نهی چه شد
اوز سکان نکیت خود تا بردت بداوری

از تو بهر تهی دوی دولت عام کی رسد
خاصه که چون بقا و غ خاصه شه مظفرے

دوش که صبح چاک زد هدره جیب عنبری
خضر در آمد از درم صبح دمش از منوری

شعله برق و روز نو غرقش از مبارکے
قله برق و صبح دم شبتش از معطرے

دست و عصاش موسوی رکوه برآرنده کے
کرم روان عشق را کرده بچشمه رهبرے

پنجه مهر احمدی چهرش از نکث دکے
روضه قدس عیسوی نکهتش از معنبرے

مه قدم فلک رداو زنف آفتاب وره
چهره چه ماه مخنف ماقه رنک اسرے

دیده مرا کرفته لب آتش پاهی زتب
نطق منه آب تا زیان برده بتنگ در

کفت چه طرفه طالعی کز در خانه شتم
مهره بکف برون شد خال ابن همه درشش درے

در برفان چو نرکسی در خفقان چو لاله
نرکس جاک جامه را لاله بستریے

حلقه آن پرده نشینی کز بر جنگ برکشند — از پی ان چون ماه نو زهره ز اوج و لامعی
چند نشان عرش بودن و بی نشان شدن — جوهر تو ز هستی سایه تست جوهری
مثل عطارد وی چو اجون مه نو مقبلی — طالع اسد ترا و تو چون سرطان بدبری
کعبه اسمان حرم صدر شها نشست بس — خاص کبوتر شش تو باشد از همه سرطانی
در زجاره کعبه را رحمت آمد از بود — در حرم خدایگان کعبه کند مجاوری
سایه ذوالجلال بین و از فلک این نداشتو — اینت همی دهد ندا اینت مظفر فری
موکب شه احتران رفت بکاخ مشتری — شش صفه داده نهش قصر دوازده دری
یافت نگین کشده در بر ماهی چو جم — بر سر کرسی شرف رفت ز چاه مضطری
عقده نقره خنگ در آمده در جنیبتش — او هم شب نکنده سم کند روان مسطری
هیکل خاک را ز تو حرز نویسد آسمان — در هوکات ازان کند جدول خوی مسطری
خاک در خدایگان کز یکف آوری درو — هست بهشت و جار جوی از بر سندری
غازی مصطفا رکاب انگ عنان زمان دود — با قدم بر اتی او فرق سپهر جنبری
مفخر اول البشر مهدی اخر الزما — وحی بجانش آمده آیت عدل گستری
خسرو صاحب القران تاج فروز خسروا — جعفر دین بصادقی حیدر دین بصفدری
دست بهشت صدر او دست قدر تنش — کنبد طاق رابسته زطاق جاکری

جون عظمت نهند جو جم مستقر نیم خانه را — خانه مورچه شود نه فلک از محقری
کوهر ذوالاقتدار او کرنه علی است چون کند — پیشه ستمان رزم را آتشی و عنصری
دل دل مشتری سیر جفته زد اندر اسمان — آه دل از دل کبان گفت نطوت ابهری
شاه باب پلارتن رخ فکند بنگ را — شیر فلک حسک بود تاش پیاده نشتری
کرنه سکش بر دفلک چون نقط بنگ و مه — پر نقط بهش شود روی مه سن خاوری
از رحم و عروس بخت این خرم جلال را — نوخلفان فتح پان وارث ملک پروری
در بر تیغ حصر می زاده چنابه چون عقاب — برده حباب از آسمان کرده همه دو پری
کو بدو زرق بسته سر هر نقطی شود سری — کو بدو زرق بسته سر هر نقطی شود سری
لعبت مرده را که اصل از نرگ زنده کرده اند — از دل دین عاشقان رخت نبرد دلبری
صعب تنابنی بود حور و بر سینه را — لاف زنی رخا ربست از صفت سخنوری
ای چه پدلی فلک صدر تو از وفا تهی — ای چو طبیعت فلک ذات تو از خطا بری
بر دم برج مار وش نیزه کاو آسمان — چون نفکر ز کاو سر سوکت مار حمیری
رح تو راست مژده کز رحمش افتاب طاسر — از بر ماه چارده سایه کند صنوبری
حلقه ربای ماه نو نیزه تست لاجرم — تیره کش فلک سزد زانک سماک ازهری
سر کمالت از برست از بر عرش بر شوی — نیست جهانت سدره از سر سدره بگذری

۷۸۲

دیدهٔ دودعالمی زان جوئی دمرتضی — بحر علوم را دری شهر علوم را درے

نایب لشکری توئی کرده بتیغ نهدوی — سنگر کفر پیشه را سی کوی تشکرے

هم جم و هم محمدی کرده بخدمت درت — روح سروشی آسمان بهدی و کبوترے

کربر شوی یمن یمن مثال تو رسد — مسخ شود سهیل وار از نکند مجرے

از خط کاتب قدر بر سر حرف حکم تو — جرخ چو جزم نحویان حلقه شد از قدورے

نوز سر نادک اجل صورت بخت خصم را — دیده چو میم کاتبان کور شد از مکدرے

خط دبیر تو بود خاک کند بر سرش — عصم تو شد چو آب تر خاک ببر برارترے

نیک شناسد اسمان آب تو زانش عدو — فرق کند محک دین بولهبی زبوذرے

دمنه اسد بکاشود شاخ در منه سنبله — قوت قوم آتشی حمل ز قوم کورے

بخت تو در مربی عرشی و کعبه کند — شاه مثلثی ازان کاخر و چرخ و احفرے

کرده بصحن کعبه در بهر مشام عرشیان — خاک درت مثلثی دخمه جرخ بترے

یک تنه صد هزار تن می نهمت چو آفتاب — از چه بصد هزار دو بدر ستاره لشکرے

مرز عراق ملک تو منه غلطم عراق چه — کز شجره بهفت جد وارث هفت کشورے

سلطنت و خلیفتی چون دو طرف نهاد حق — بس تو میان این و آن واسطه مجرے

کر بقبول سلطنت قصد کنی بدار ملک — ازسم کوه بیکران خاک عراق بسترے

در بدینه سلام آوری از عراق رخ — دجله در آتشین عرق خون شود از مبترے

در زعراق دفت را عزم عزای تر کنی — از سر چار حد دین شحنهٔ کفر برکرے

در عقبات راه دین بهر عقوبت عزان — تیغ تو دوزخی کند آب سنانت اذرے

بر سر دوزخت کند حور بهشت مالکے — در بر آتشت کند حوت کمندرے

چون جم ارا هنه بکین بازستانی ازعزان — تاج سر ملکشهی خاتم دست بحترے

باد صبا بیاد اگر نقش فد افلح اورد — هم تو فلاح و نجح را بر شط معلحان برے

فرضهٔ عاسقان و نیل از سط مفلحان — است خواس بارگین از نمت نثرے

خاک معسکرت فلک رخت فکند و خیمه زد — گفت بخدمت ایدرم تا بسعادت ایدرے

خاک معسکرت فلک ساخت حنوط روشنان — زانکه بخدم ملک را شاه فلک معسکری

زیر طناب خیمهٔ عرش خمیده رفت و گفت — ای خط جدول هدی حبل متین دیگرے

بوربکان توئی دولت ایاز خدمتت — بنده بدور دولتت رشک روان عنصرے

کرچه بدست پیش ازین در عجم و عرب روان — شعر شهید رودکی نظم لبید و بحترے

در صفت یگانگی از صفت چار گانه را — بنده سه ضربه می دهد در دو زبان شاعرے

باد چو روزان جمال خرمن الف سال تو — پیش زمدت ابد ذات ترا مستمرے

کرده منجم قدر حکم ز اختریت بود — مسخ هوای ظالمی نسخ بناء کافرے

مال تو دست سایلان دست تو جام خسروی بند تو پای سرکشان پای تو تخت سروری
تخت تو تاج آسمان تاج تو فر ایزدی حکم تو طوق گردنان طوق تو زلف دلبری

ایضاً فی مدحه بلزوم العید

رخسار صبح را نگر از برقع زر برش کز دست شاه جامهٔ عیدست در برش
گردون بشکل چشم عیاری بزم شاه صبح آتش ملمع و شب عود اذفرش
مشرق بعود سوخته دندان سپند کرد چون بوی عطر عید برآید ز مجمرش
گردون فرو گذاشت هزاران حلی که داشت صائغ بساخت کز پی عیدست در خورش
صبح سخاوتت ازان زد چو مطربان کان صاع عید دید نثار سحر درش
آری بصاع عید همی ماند آفتاب از نام شاه داغ نهاده مشهرش
دانیست برجبین سپهر از سه حرف ایت ماه نو ابتدای سه حرف ایت بنگرش
نقاد بود صبح که قیقال شب گشاد خورشید طشت خون وهٔ عید نثرش
سه روزه دار بود همانا ازان شده است تن چون خلال مانده عید لاغرش
یا حلقه کوی ازپی آن شد که روز عید خرد و بوک تیره رباید ز خاورش
خانان اکبر دیوان نصرتست بر صد هزار عید برات مقررش
آمد دو آسبه عید و قران شد علم برش زرّین عذار شد چمن از گرد لشکرش

عید ست و آن عصیر عروسیست طرح نوار کف بر لب آوریده و الوده معجرش
وانکه قران معزم عیدست بهر صرع بر برگ زر دبسته طلسم معجرش
زان سوی عید دختر زر شوی مرده بود زرین چمار او گوزده بر خاک مادرش
یکماه داشت عده و بس ز انفاق عید بشنید عقد بر همه افاق یکسرش
زنگ گر بگاه عید ز افشان کند ز شاخ واجب کنند که هست نگر ریز دخترش
شاخ چنار کوی حلوا و عید زد کالوده ماند دست بآب مغفرش
بودی بروز عید نقبها بروزه دار مسکین کبوتری ز لک نامه برش
منقار بر تنینه دور بر فتح بماند کامد همای عید و نهان
مرغ قنینه بیل عیدست پیش شاه گل در دهان گداخته بر
انگشت ساق از غب غوک نرم تر زلف چو ما ی مشاورش
زلفش فرو گذاشته سر در شراب عید دیوار شاه شده حوض کوثرش
در آبگینه نقش پری پن بروز عید ر انش است پری وار جوهرش
گردون چنری زبن کوشک روز عید بگوشن جبردف شد چو جبرئش
ران چون پری گرفته نیابد اهل اب فو دیر د پری وار آذرش
دستینه بسته بربط و گیسوگشاده چنگ یعنی درم فریده عیدیم دچاگرش

بر سر نمانده دست رباب از هوای عید — افتاده زیر دیگ شکم کاسهٔ سرش
مار زبان بریده نگر نای روز عید — سوراخ مار در شکم باد پرورش
مارست خاک خواره بس او باد از آن خورد — کز خوان عید نیست غذای مقدرش
چون شاه شهر پیش و پسش ده غلام ترک — از فر عید که نی که شکر افسرش
بل هندویست بر همه آتش گرفته سر — چون آب عید نامه زردشتی از برش
گوی بهار باده عیدیست آفتاب — زان رفت در ترازو و سنجید چون زرش
شد وقت چون ترازو شاه جهان بعید — خواهد می [illegible] ترازوی محشرش
خاقان اکبر آنک سر تیغش آتشیست — شب [illegible] در و عید شده دود اخگرش
کیوانش بر جست و مه و آفتاب طاس — چون زلف آنک عید بتان خواند آزرش
عیدست فتنه را ز هلال معنبرش — دل کان هلال دید نشیند برابرش
آری چو فتنه عید کند شیفته شود — دیوانهٔ هوا ز هلال معنبرش
من شیفته چو بحر مسلسل چو ابر از آنک — هم عید و هم هلال بدیدم بر اخترش
ماندم چه کودکان بشب عید بی قرار — تا نعل می نهاده دو هاروت کافرش
مهجور هفت ماه منم زان دو هفته ماه — کز نیکویی چو عید عزیزست منظرش
چون ماه چار هفته رسیدم بسوی عید — تا چار ماه روزه گشایم بشکرش

گر صاع سربه نوشهٔ عیدی دهد مرا — زان رخ دهد که گندم گونست پیکرش
دوشم در آمد از در غم خانه نیم شب — شب روز عید کرد مرا ماه اسمرش
عید مسیح رویش و عود الصلیب زلف — رومی سلب حمایل و زنار در برش
دستار سر ربوده سرانرا بپای زلف — شوریده زلف و مقنع و ماه مدورش
برده مهش ز مقنع عیدی بچاه سیم — آب چه مقنع و ماه مزورش
بر کوس عیدی آن نکند زخمه کان زمان — بر جانم از شناعه زدن کرد زبورش
گیسو چو خوشه تافته [illegible] بهر عید وصل — من همچو خوشه سجده کنان پیش غرغرش
جان ریختم چو بلبله بر عید جان خویش — چشمم چو طشت خون ز رقیب جگر خورش
در طشت آب توان دید ماه عید و من — دیدم بصبح نیم هلال سخن درش
چون دیدمش که عید شده داشت ز رخ — آتش ز لاله برگ جلیبا ز عنبرش
آن آتشی که قبله زردشت عید اوست — میدیدمش ز دور و برفتم فرا برش
در کعبه کرده عید ز زمزم مزیده آب — چون نیشکر چگونه مزم ز آتش ترش
بودم درین که خضر در آمد ز راه و گفت — عیدست و نوران شده ملک سکندرش
خاقانیا وظیفهٔ عیدی بیار جان — پس پیش کش بحضرت شاه مظفرش
خاقان اکبر آنکه دو عیدست قبر بعد — شش روز پنج وقت ز چار اصل و گوهرش

صبح هزار عید وجودست جوهرش — خضرست راید ملک الموت خنجرش
ان تاج بخش و باج ستان ملوک عصر — شاهی که عید عصر ملوکست مخبرش
نی نی ببزم عیدی و رزم وغاش هست — کیخسرو آبدار و سکندر علم برش
زان عید زای گوهر شمشیر آب دار — شد آب بحر و آب شد از شرم گوهرش
زان هندوی حسام که در هند عید ازوست — زان شد شکارگاه ازان شد مسخرش
زین بس خراج عیدی و نوروزی آورند — از بیضهٔ عراق و ز بیضا و عسکرش
هر جا که رخش اوست همه عید نصرتست — زان پای و دم ز برگ حنا شد معطرش
عیدا که روم را برد از پایگاه او — کز خوی پایگاه بود جان قیصرش
عید اقسرست بر سر اوقات بهر آنک — شبهست عین عید ز نعل تکاورش
چون عین عید نعلش و چون نقش گوش و چشم — های مشق آمد و میم مدورش
چون آینه دو چشم و چو ناخن ورا دو گوش — در رنگ عید شانه زده دم احمرش
چون کرم پیله سرمهٔ عیدی کشیده چشم — برجم شده ز طره حورا و احورش
بحر کلیم دست برین ابر طوروس — با فال عید انی انا الله رهبرش
بحر کلیم دست برین ابر طوروس — با فال عید انی انا الله رهبرش
بحری که عید کرد بر اعدا بیست ابر — از عزتش درخش ز عرویش تندرش

ان شب که روز عید و شبیخون یکی شود — صبح ظفر بر آمده ز اعلام ازهرش
هرای زر چو اختر و برگستوان چو چرخ — افکنده بخت زیور عیدی بر اسفرش
عید عدو بمرگ بدل شد که باز دید — باران تیر و ابر کف و برق مغفرش
نصرت نثار عید بر افشاند کز عزا — شاه مظفر آمد و جاه موقرش
مهدیست شاه و عید سلاطین ز فتح او — خصم از غلامی آمده دجال اعورش
ان روز رفت آب غلامان که یوسفی — تصحیف عید شد بیهای محقرش
عید ملایک است ز لشکر که ملوک — دیو و پری غلام بدریا معسکرش
انجا که احمد آمد و آیین هر دو عید — زردشت ابترست و حدیث مبترش
حج ملوک و عمرهٔ بخت و عید دهر — بر درگهش که کعبهٔ کعبه است و معترش
من باز نزد کعبه رساندم سلام شاه — ایام عید بحر که بودم مجاورش
کعبه ز جای خویش نجنبید روز عید — در من فشاند شقهٔ دیبای اخضرش
گفت آستان شاه شما عید جان ماست — سنگ سیاه باشد هندوی اصغرش
اینجا چه ماندهٔ تو که انجاست عید بخت — زین پای باز گرد و به بین صدر انورش
گفتم که یک دو عید بیایم بخدمتت — چون پخته تر شوم بشوم باز کشورش
گفتا مپای روی حج عیدی دگر برار — تا هر که هست بانگ بر آید ز خنجرش

کاقبال بین که حاصل خاقانی آمده است — اندر سه مه دو عید و دو حج شد میسرش

عیدی بقرب مکه و قربان که خلیل — عید دگر بحضرت خاقان اکبرش

گفتم کدام عید نه اضحی بود و نه فطر — برون ازین دو عید چه عید است دیگرش

گفت استان خسرو دوانگه کدام عید — این حرف خورده نیست کران خرد و مشمرش

چون دعوت مسیح ثمر شاخ بخت او — هر روز عید تازه ازان می دهد برش

هر هفته هفت عید و رقیبان هفت بام — آذین هفت رنگ به بندند بر درش

کرد آفتاب خطبهٔ عیدی بنام او — زان از عمود صبح نهادند منبرش

عید از هلال حلقه بگوش آمدست ازانک — بر بندگی شاه بیندند محضرش

از نقش یک نقطه کز ایام برگرفت — بر چهرهٔ عروس ظفر کرد مظهرش

تا در صبح و شام بسالی دهد دو عید — هر صبح و شام باد دو عید مکررش

از شام زاده صبحش و از صبح زاده عید — وز عید زاده مرگ بداندیش ابترش

ایضاً فی مدحه وقد اتفق هذه القصیده اربعاً للاعلی سط البر بصف المقید والصید

بر برده دل آمد دامنه کشان خیالش — جان شد خیال بازی در پردهٔ وصالش

بود آفتاب زردی کان روز زخ برآمد — صبح دو عید بنمود از سایهٔ هلالش

چون صبح خوش بخندید مرجان مرا بدید — منت نیست گفته چون سایه در جدالش

چه فخر بال شه را از صید کور و آهو — گر صید شیر گردان هم خار داشت بالش

هم کاسکی در بس فخر نیست انرا — کز خوزخواره آمد و از ماه نو خلالش

گر خاک صید گاهش بگذارد آسمانها — بهر حنوط رضوان تحفه برد شمالش

صیدی چنین که گفتم و اقبال صید راکه — سوی زنند قرعه سعد سعود فالش

دو شیر گان جنت بطاره سوء مردی — کابستن ظفر شد تیغ تفنا جدالش

کشد انک انگ کیخسرو زمانه — درزین سمندرستم در کف کمند زالش

مختار خلق عالم خاقان اکبر آمد — کارحام او خشکست از زاده و

شاهی که در دو عالم طغرای مملکت را — همت ازخط یدالله توقیع لایزالش

شاهنشه سایش دین نور ایزد حق — نائد حق نگردد ندا نقاشش

زان جام کوثر آگین جمشید خورده حسرت — زان رمح ازدها سر ضحاک برده بالش

یارب که آب دریا چون نفرد زخجلت — چون بیند این عطایف پرون زاغدالش

دریا زشرم جودش بگریخت چو ربیق — اما چرا میخت اینک زین عقالش

گوی سر شک شورست از چشم چرخ دریا — کز هیبت حسامش نابوده صیر و بالش

یا از مشام کوهست آب خوی از جمالت — کاندر خور نثارش سنگ گنج گنج و مالش

روح القدس بر اقش فرزند ایکل او — خورشید چرخ میخ زرست از لی نعالش

قطب فلک رکابش هست از کمان رتبت — جرم سهیل آنک از جرم بی دوالش
شاه عرش همت خورشید صبح رایت — حضرت سماء نصرت و آفاق زیر بالش
هرست پیر مردی زالی عقیم دنیا — چون بادریسه یک چشم این زال بدفعالش
شد پیر مرد و برنا پیران سر از طراوت — شد بادریسه بستان آن سال خورده زالش
آن نار دق مصری در دق مرگ خصمت — نالان چو نیل مصری از ناله تن چو نالش
شد موافق او در دق بدین جنایت — هر سال در خسوف کند آسمان نکالش
[illegible] شد که اکنون خواهد ز تیغ تیغت — هم کاسه سر او خواهد بدین سفالش
گرداست خصم ناری چون نارده زبانی — خوناب شد فسرده چون آب شد محالش
جاسوس تست بر خصم انفاس او که در شب — عمار دزد یا شد هم عطسه هم شغالش
هرگز طریق نخوت آمد بدار ملکت — دیدی شرف که داری زان نقد شد وبالش
خورشید کز ترفع دنبال قطب دارد — چون راستی نه بیند کز سر کند زوالش
در تو کجا رسد کس چون موسی اندر آتش — کز دور حاصلی نی جز برق و استعالش
کو کبک با کف ست آفتاب بنمای — از آفتاب یک ذره در جوالش
ای گوهر کمالت مصباح جان آدم — خورشید امر پخته در شش هزار سالش
خاقانی از ثنایت نو ساخت خوان معنی — کو میزبان نطق است این دیگران عیالش

خاک در تو باد از خون آسمان به — صدر تو عرش رفعت جنت صفت نعالش
فرمانت حرز توحید اندر میان جانها — جان بر میان زمانه از بهر امتثالش
از بندگان صدرت شاهان سرفکنده — قیصر کم از یماکش و سنجر کم از نیالش
تا آل مصطفی را ز ایزد درود بستی — بر تو درود باد از مصطفی و آلش

ایضاً فی مدایحة الغرا

عالم جان خاص تست توبه فرو کوب بین — گوهر دل خاک تست رد مکن ای [illegible]
منتظران تواند مانده ترنجی بکف — رخش برون تا زهان پرده بر انداز هین
کیست ز مردان که نیست تیغ ترا هم نیام — کیست ز مرغان که نیست دام ترا هم قرین
تاجوران را ز لعل طرف نهی بر کمر — شیردلان را ز جزع داغ نهی بر سرین
جلوه گر تست چرخ آنک در کوی تو — می دود از شرق و غرب آینه در آستین
کوی گریبان تو چون بنماید فروغ — پر زر و زیور شود دامن روح الامین
ز آتش دلها صبا سوخته شد سر بسر — تا بسر زلف تو کرد گذر چین بچین
از تبش عشق تو در روش مدح شاه — خاطر خاقانیست سحر حلال آفرین
خسرو اقلیم گیر سرور دیهیم بخش — مهدی آخر زمان داور روی زمین
غارت دل میکند شرط وفا نیست این — کار من از [illegible] سایه سنگ سایه بر افکن

دل دیده بجواب فرض کنی خوشدلی
دعت ای زود دیر خون جگر میخوزم
مان چو سزای تو نیست باد بدت جان
حلین وصل ترا خار جفا بر رهست
همت خاقانیست طالب جرب آخری
بس تو ام بوستین کز بد و کو بدر
هست لب لعل تو گوهر آتش نمای
چرخ بهر سال کهست زادهٔ شمشیر اوست
ای بتو صاحب درفش چتر فرو تنگ
بر خدنگ توست شهپر روح القدس
بحی بدعد را قهر تو برد طناب
خانهٔ سیمرغ کیست جز بد رای تو
بهر برین آبده دست تست
عدل تو شین را زری کرد جداجون
یک صوتیغ تو یافت یکدو شود کار او

بر بر خوبان تهی کس نکند آفرین
تشنه بخر مسیکا دیده [illegible]
مهر چه مقبول نیست خاک بفرق نکین
مهر چه پیش کهست مار نکین در کین
چون سر کوی تو هست نیست مزبدی بزین
سوخته کرم رز تا چکند بوستین
هست کف شهریار گوهر دریا ثمین
گر به بهر جا که هست عطسهٔ شیر عرین
وی ز تو طالب نکین دست سلیمان درین
بر جم رخش تو هست ناصیهٔ حور عین
صیرفی شرع را قدر تو زیبد امین
قاتل ضحاک کیست جز بسر آبتین
از چه سبب خم گرفت پشت بهر برین
کلک رایت ری صورت سیل اب شین
شست تو بسیصد شود چون سه نقطه یا و سین

کر بمثل بود رزم اسب تو نعل افکند
تیغ تو نه ماه بود حامله از نه فلک
چون ز خروشش دو صف وقت هزاهز کند
کوس و غبار سپاه طوطی صحرا شوند
صاحب بدروحین از تو کشاید نقاع
کند نیلوفری کنیدهٔ گل شود
تیغ زبان شکل تو از بر خوانده جواب
از پی خون خسان تیغ چه باید کشید
خلق تو از راه لطف جان بر باید زهم
از عدو سک صفت حلم و تواضع مجو
ای همه هستی کهست از کف تو مستعار
هر که بدرگاه تو سجده برد روز حشر
چون تو سی اندر جهان شاه طغان کرم
مرد که فردوس دید کی نگرد خاکدان
بنده زبی دولتی نیست بحضرت مقیم

پاره کند در زمانش دست شهور سنین
بر شش فتح تو نصرت بنات وبنین
چرخ جهان اختلاج کوشش زمانه طنین
خنجر و خود و سپاه آینه بحر چین
کان کهر چون سداب برکشی از بهر کین
پیش سنانت گروست تصر ممالک متین
ابجد لوح ظفر از خط دست یقین
چون ملک الموت هست ورک رگ رهین
چون حرکات فلک در نقات حزین
زانک بقول خدای نیست شیاطین رطین
نیست نیازی که نیست بر در تو مستعین
آیه لا تقنطوا نقش شده بر جبین
کار و دل اهل هنر بود زناش و نکین
وانک بدربار سید که طلبد بار کین
دیو زبی عصمتی نیست بخت مکین

شاید اگر در حرم سگ ندهد آب دست / زیبد اگر در ارم بز نبود میوه چین

گر ز دریت عاقبت چشم طبیعت بدیر / معتکف صدر تست قالب خاکی مبین

صورت یوسف تراست صورت جاهی مجوی / معنی آدم تراست قالب خاکی مبین

مهره نکو کو مباش افعی مردم گزای / فاقه طلب کو مباش آهو صحرا نشین

کی رسد آلوده بر در پاکان که حق / بست در آسمان بر رخ دیو لعین

گر ره خدمت بجست بنده عجب نی از آنک / گرگ گزیده نخواست چشمه ماء معین

بنده سخن تازه کرد آنچه کهن داشت شست / کان همه خرمهره بود وین همه در ثمین

سنگ در اجزاء کان زر شد و آنگاه لعل / نطفه در ارحام شد مضغه و آنگه جنین

اول روز اندکست زور و فر آفتاب / بعد گیا ظاهرست خیل گل و یاسمین

مبتدع و مبدع اند بر درست اهل سخن / مبدع این شیوه اوست مبتدع اندان و این

حاجت گفتار نیست زانک شناسد خرد / سندس خضر از پلاس عبقری از کور دین

گرچه درین فن یکیست او دگر و کس بنام / آنکس سگ بود و این مگس انگبین

ای ملکوت و ملک رواعی درگاه تو / ظل خدایی که باد فضل خدایت معین

باره بخت ترا باد ز جوزا رکاب / مرکب خصم ترا باد نگون سار زین

طبع بگسترد عشق پای فرو کوب آن / خانه فروشی بزن استنی برفشان

ایضاً فی مدحه

بهر چنین هودجی بارکشی دار دل / پیش چنین شاهدی پیش کسی ساز جان

خیز بصحرای عشق ساز چراگاه زانک / بابت رخش تو نیست آخر آخر زمان

گلبن ایام را باغ سلامت بگوی / کلبه قصاب را موقف عیسی مخوان

هیچ دل گرم را شربت گردون نساخت / زانک تباشیر اوست بیشترین استخوان

منکر خاقانیا مایده دهر از آنک / هست ابا شور تلخ تیز و ترش میزبان

تاج امان بایدت پای شهانشاه بوس / نشره جان بایدت مدح جهاندار خوان

شاه ملایک شعار شیر ممالک شکار / خسرو اقلیم بخش رستم توران ستان

ای لب و خالت بهم طوطی هندوستان / پیش جمالت منم هندو جان بر میان

از رخ و زلف تو رست در دل من آبنوس / وز لب و چشم تو گشت دیده من نقل دان

ابرش خورشید را ناخنه آمد ز رشک / تا تو بشب رنگ حسن تاخته بر جهان

رو که ز عکس لبت خوشه پروین شده است / خوشه خرما تر بر طبق آسمان

صبر من از بیدلیست از تو که مجروح را / چاره ز بی مرهمیست سوختن بر بنان

با همه کازادنیست یکسر مویم ز تو / نیست ترا از وفا بر سر موی نشان

گرچه ز افغان مرا با تو زبان موی شد / در همه عالم منم موی شکاف از زبان

طبع چو خاقانی بسته شود امداد / بشکن صفرای او زان لب چون ناردان

عهد کهن تازه کن کو سخنان تازه کرد / خاصه ثنای ملک کرد ضمیرش ضمان
ناصر ملت طراز قاهر بدعت گراز / شاه خلیفه نواز خسرو سلطان نشان
تا نفخات ربیع صور دمید از دهان / کالبد خاک را نزل رسید از روان
غاشیه دارست ابر بر کتف آفتاب / غالیه سایست باد بر صدف بوستان
کرد قباهای گل خشتک زرین بدید / کرد علمهای روز پرچم شب را نهان
روز به پرواز بود فربه از آن شد چنین / شب تن بیمار داشت لاغر از آن شد چنین
عکس شکوفه ز شاخ بر لب آب اوفتاد / راست چه قوس قزح بر گذر کهکشان
مریم دوشیزه باغ نخل رطب بید بن / عیسی بکروزه گل مهد طرب گلستان
شاخ چو آدم ز باد زنده شد و عطسه داد / فاتحة الحمد خواند گفت که جاویدمان
دوش که بود از قیاس مشکل شب از ماه نو / هندو حلقه بگوش کرد افق پاسبان
داد نقیب صبا عرض سپاه بهار / کرد گروهی بدید یاوگیان قران
شاه ریاحین بساخت لشکرگاه از چمن / نیسان کان دید کرد لشکری از ضمران
خیل بنفشه رسید با کله دیلمی / سوسن کان دید کرد آلت رویین عنان
بید برآورد برگ اخته چون گوش اسب / سبزه که آن دید کرد چاره برگستوان
بود سر کوکنار حقه سیماب رنگ / غنچه کان دید کرد مهره شنگرف فشان

از پی سوز بهار یاسمن آذین بدست / بستان کان دید کرد قبه از ارغوان
لاله چه جام شراب باره افیون درو / نرگس کان دید کرد اندر ز ترجرعه دان
مجلس گلزار داشت منبری از شاخ سرو / بلبل کان دید کرد زمزمه بی کران
قمری درویش حال بود ز غم خشک مغز / نسترک آن دید کرد لخلخه رایگان
فاخته گفت از سخن نایب خاقانیم / گلبن کان دید کرد مدحت شاه اختسان
شاه سلاطین فروز خسرو شروان که چرخ / خواند بدوران او شروان را خیروان
زهره و دهره بسوخت کوکب رزم او / زهره زهره بتیغ دهره دهر از سنان
گوشه و خوشه بساخت از پی مجد و ثنا / گوشه عرش از سریر خوشه چرخ از نیان
دولت و صولت نمود شیر غلامان او / دولت ملک عجم صولت تیغ یمان
پایه و مایه گرفت هم کف و هم جام او / پایه بحر محیط مایه حوض جنان
راحت و ساخت نگر از در او مستعار / راحت جان و خرد ساخت کون و مکان
غایت آیت شناس نامزد حضرتش / غایت نصر از غزا آیت وحی از بیان
یافته و بافته است شاه چو داود و جم / یافته مهر کمال یافته درع امان
ساخته و باخته است بخت جهانگیر او / ساخته شعری براق باخته بر فرقدان
سوده و بوده سمر اشهب میمونش را / سوده قضا در رکاب بوده قدر در عنان

بسته و خسته روند تیغ وران پیش او / بسته پشت سبک خسته بگرز گران

ای بشبستان ملک با تو ظفر خاصگی / وی بدبستان شرع با تو خرد درس خوان

کعبهٔ جان صدر تست چار ملک چار رکن / رستم دین قدر تست هفت فلک هفت خوان

قدر تو کی دل نهد بر فلک و چون بود / در وطن عنکبوت کرکدن و آشیان

دهر جلال تو دید ایمان آورد و گفت / ای ملکوت اسجدوا آدم وقتست هان

تیغ تو داند که چیست رمز اشارات این / طرفه بود هندوی از عربی ترجمان

نیست نظیر تو خصم خود نبود یک بها / تاج سر کوکنار افسر نوشین روان

در دل دشمنت نگر مانده ز تیغت بخیال / چون شبه گون شیشهٔ نقش پری در میان

حلق بداندیش را وقت طنابست از آنک / گردن قرابه را نگزرد از ریسمان

کوه حصرم گرفت تیغ تو و بر عدو / تا شد انگور می سرکه شد اندر زمان

چرخ مقوس نهاد قصر مسبک شود / چون ز کشاد تو رفت چوبه تیر از کمان

بر که جهان ختم کرد بر تو جهان داشتن / بر دگران کو فلک عزلت شاهی بران

از کف شمشیر تست معتدل ارکان ملک / زان دو اگر کم کنی ملک شود ناتوان

راستی جنگ را نیست و چهارست رود / چون یکی از وی گسست کوژ بود بی کمان

گرچه بدون تو چرخ تاج و نگین داد و لیک / رقص نه زیبد ز بز تیشه زنی از شبان

گرچه مشعبد ز موم خوشهٔ انگور ساخت / ناید از آن خوشها آب خوشی در دهان

گر فلکت بنده گشت نقص کمال تو نیست / رونق سکبا نرفت گر تره آمد بخوان

کی شود از پای مور دست سلیمان بعیب / کی کند از مرغ گل صنعت عیسی زیان

خسرو صاحب خراج بر سر عالم توی / بنده بدور تو هست شاعر صاحب قران

گر بجهان زین نمط هیچ زبان گفته هست / بنده بشمشیر شاه باد بریده زبان

شاه جهان نظم غیر داند تا سحر / اهل بصر گوشت گاو داند از زعفران

گرچه بچشم عوام سنگچه چون لولوست / لیک تف آفتاب فرق کند این و آن

ای فر برتر همای سایهٔ درگاه تو / شهپر جبریل باد بر سر تو سایه بان

باد خورنده چو خاک جرعه جام تو جم / باد برنده چو سور ریزه خوان تو خوان

هاتف نوروز باد با تو دعاگوی خیر / تا ابد آمین کنان عاقلهٔ انس و جان

ایضاً فی مدحه

سلاطین نشانا خلیفه پناها / توی مملکت بخش و اسلام پرور

از آن گشت شروان سمرقند اعظم / که گردون ترا خواند خاقان اکبر

اثیرست و اخضر به بزم تو امشب / یکی تف منقل دگر موج ساغر

زهی اتفاقی که در حضرت تو / بهم اتفاق اثیرست و اخضر

اگر رفت خورشید گردون بمغرب / برآمد ز رای تو خورشید دیگر

وگر رخصه یابد ز تو ست ممکن — که خورشید رجعت نماید بخاور
که خورشید این قدر آموخته شد — که با سلیمان بقدرت همبر
کرا و را پری بود و شیطان بفرمان — مراین را فرشته است و ارواح چاکر
بجنب طبقهای نقل تو شاها — طبقهای گردون نماید مزور
خداوندا این سبزه طشت معلق — کند طشت شمع تو از هفت اختر
عجب نیست گر کام شیر فشرده — همی ریزد ابی بایوانت اندر
عجب انکه خون ریزد از زخم تیغت — نمیدانی دران کام شیران جانور
بگفتی کسی دیبج از دو بحر — که از کام شیران برون آورد سر
تو گویی اسد خورد راس و ذنب را — کو ارنده نامد بر آورد وشش از بر
تو بحری و حوضی میان سرایت — چو اندر میان فلک چشمه خور
برین حوض حور جنان شد نظاره — درین حوض حوت فلک شد مجاور
مرین حوض را نیل خواندست گردون — که موسی خضر اندرو شد شناور
درختان نارنج را سایه بر دی — چو در چشم عاشق خط سبز دلبر
درو غصه خورد چرخ ترنجر — چو نارنج در شیشه بینی مصور
درو جوم گردون چو در بحر قلزم — یکی ریگ پروزه رنگ مدور

یا نه سنگ وصدف غالیه سایان نگ — صبح را غالیه تازه ترا آمیخته اند
دوش خوش ساخت فلک غالیه از مه تو — بهر آن غالیه کاندر بحر آمیخته اند
می عیدی مگرو جام صبوحی که مگر — شفق آورده و با صبح برآمیخته اند
ساقیان ترک فلک عارض و قندر مزگان — گرد رخ و زلف حبش با خرا آمیخته اند
حال مسمار زده کرده و خط مار سیر — زلف و رخسار زره با سبر آمیخته اند
بس یک ماه کلوخ اندازان شکدان — در بلورین قدح لعل ترا آمیخته اند
شاهدان از لی نقل دل و جان از خط و لب — بس جواهرش که زعود و شکر آمیخته اند
عاشقان از زر رخسار و یاقوت سرشک — بس مفرح که زیاقوت و زر آمیخته اند
ماه نو دیده و در روی مه نو شب عید — لعل مے با قدح سیم برآمیخته اند
از دم روزه و من شسته بهفت آب ز مے — هفت تسکین دل غصه خور آمیخته اند
ماه نو در شفق و ماه و شفقان مے و جام — ماه و ماه و دو شفق یک نظر آمیخته اند
طاس زرابی شب یافته از برج شب — طاس زرابی آتش کهر آمیخته اند
کرده می راوق از اول شب و بازش صبوح — با گل طبری از بطر آمیخته اند
راوق جام برو ریخته از سوخته مید — آب و گل کوزه معصفر آمیخته اند
همه با سر از بوی خار شب عید — بصبوح از نوزکی دگر آمیخته اند

ژاله صبح بهم بافته کافور و گلاب / زین و آن داروی هر درد سر آمیخته اند

همه سنگ افشان در آبخور عالم خاک / آگه از زهر که در آبخور آمیخته اند

از منزل خبری داده ز عشرت خبری / تن و جان را کی بهم بی خبر آمیخته اند

همه دریا کش و چون دریا سرمست همه / طبع با می چو صدف با گهر آمیخته اند

خطری کرده و در کنج طرب نقب زده / نقب کاران همه ره با خطر آمیخته اند

زهره برچیده چو خورشید نم هر جرعه / کی در آن خاک خان بی خطر آمیخته اند

چنگ ماند بخون رنگی شش بستان لیک / شیر بستانش بخون جگر آمیخته اند

جرعه کان بزمین زکات سر جام / زو حنوط زمی بی سپر آمیخته اند

نکهت کام صراحی چو دم مجمر عید / زو بخور فلک جان شکر آمیخته اند

مجمر عیدی و آن عود شکرست بهم / زحل و زهره که با قرص خود آمیخته اند

رود سازان همه در کاسه سرها بسماع / شربت جان ز ره کاسه گر آمیخته اند

پرده در پرده و آهنگ در آهنگ چو مرغ / دم بدم ساخته و در بدر آمیخته اند

بربط از هشت زبان گوید و خود ناشنواست / زیبقش گوی با گوش کر آمیخته اند

نای افعی تن و از بس دمش بوسه زدن / با تن افعی جان بشر آمیخته اند

چنگ زاهد سر و دامنش بلاسین لیک / با بلاسش رگ و پی سر بسر آمیخته اند

مجلس دست ربابست ضعیف ار چه قویست / چار طبعش که بانصاف در آمیخته اند

هم دف حلقه بگوشی شده چون کاسه نور / کاهو و کورش با شیر نر آمیخته اند

صوت مرغان بدر و چرخ مگر با دم خویش / بانگ کوس ملک تاجور آمیخته اند

راویانند گهرباش مگر با لب خویش / کف شاهانشه خورشید فر آمیخته اند

چاشنی گیران از چشمه حیوان گویی / شربت شاه سکندر سیر آمیخته اند

مالک الملک جلال الدین کندر تیغش / آتش و آب بهم بی ضرر آمیخته اند

دوش بر گردون رنگ دگر آمیخته اند
شب و انجم چو دخان با شرر آمیخته اند

ماه نو ابروی زال شب از روز نقاب / خوش خضاب از پی ابروی زر آمیخته اند

نیشتر ماه نو و خون شفق طشت فلک / طشت خون را بهم از نیشتر آمیخته اند

سی و شاق آمده و خانقهی بوده و باز / ناوکی گشته و بخون تن با سقر آمیخته اند

همه ره صید کنان رفته بمغرب و آنک / شاخ آهوست که با خون زبر آمیخته اند

چرخ را نشره نون والقلمست از مه نو / کان همه سرخی در باختر آمیخته اند

مه طرازیست بدست چپ گردون شب عید / نقش آن گوی در سو شتر آمیخته اند

بر فلک بین که نی ترهست عیدی ملک / صد هزاران شکفه با خضر آمیخته اند

چرخ اطلس سزدش جامهٔ عیدی که درو / نقش روحانی بر استر آمیخته اند
خسرو کشور پنجم که ز عدلش بسه وقت / چار گوهر همه در یک مفر آمیخته اند
ملک اخسان گر حال در انصافش / کحل کسری و حنوط عمر آمیخته اند
عدل خسرو دهد آمیزش ارواح ز صور / بینی ارواح که چون با صور آمیخته اند
بر در گردون نقش الحجر است اسم بقاش / لاجورد از پی آن در حجر آمیخته اند
اختران ز آتش شمشیرش در بوته چرخ / همه اکسیر قضا و قدر آمیخته اند
مس ملکت زر از آن گشت که وقف کف اوست / کیمیایی که ز فتح و ظفر آمیخته اند
داد خواهان بدر شاه که دریا صفتست / با زمین از نم مژگان درر آمیخته اند
خسروان خاک درش بوسه زنان از لب و چشم / نقش العبد در آن خاک در آمیخته اند
نقش بندان ازل نقش طراز شرفش / بر ازین کار که مختصر آمیخته اند
ذات جسمانی او کز دم روحانی زاد / نه ز صلصال ز مشک تتر آمیخته اند
آخشیجان ز کفش چشم خوش نرگس را / یرقان برده و کحل بصر آمیخته اند
گوهر تیغش هندی تن و چینی سلبست / هندیا چنین چو یمن با مصر آمیخته اند
آن کمندش نگر از پشت سمندش گویی / که بهم راس و ذنب با قمر آمیخته اند
آتش قدرش برسد قدری دود شاهند / عنصر هفت فلک زان قدر آمیخته اند

موکب عزمش بگذشت اثری کرد و گذشت / طینت هفت زمین زان اثر آمیخته اند
زین ملک تا ملکان فرقست از چه عقلاش / نام با نام شهان در سمر آمیخته اند
نام و القاب ملک بالغب و نام ملوک / لعل با سنگ و صفا با گذر آمیخته اند
شاه شاهست و الف هم الفست از چه بنفس / با حروف دگرش در سور آمیخته اند
هر حمایل که در آن تعبیه تعویذ زرست / با زرش ویحک از آهن تبر آمیخته اند
نه فلک آدم و چار ارکان حوا صفتند / این نه چار بهم ناگزر آمیخته اند
گشت و زاد از پی پیشی علاماتش کند / این زن و مرد که با نفع و ضر آمیخته اند
ارتباسل عدد لشکر او بیش کند / چار مادر که درین نه پدر آمیخته اند
عفو و خشمش برو برگیست خوش و تلخ و لیک / تلخی و خوشی با برگ و بر آمیخته اند
وقت شمشیر زدن گوی در ابر کفش / آتشین برق بخونین مطر آمیخته اند
چرخ هارون کمر دارش و چون هارونان / رانجمش ز نکلها در کمر آمیخته اند
فرو بختش که در آن چشم ستاره برسد / خاک با چشم ستاره سمر آمیخته اند
رای پیرش مدد از بخت جوان یافت بلی / کحل یا یعقوب ز بوی پسر آمیخته اند
رای پیرش مدد از بخت جوان یافت بلی / طا یعقوب ز بوی پسر آمیخته اند
شور و مورند حسودانش اگرچه که لاف / زار مارند و نفرمانفر آمیخته اند

روس و خوزان بگریزند گه در بحر خزر — فیض ان کف جواهر حسر آمیخته اند

چه عجب ان گه گوزنان ز لعابی برمند — که بهر باش در آب شکر آمیخته اند

ز ابی دیده دفنه ز غبار تبهش — داروی خواب بدفع سهر آمیخته اند

هست تریاک رضاش از دم فرد اسن خانک — زهر چشمش ز سموم سقر آمیخته اند

پیش کاید تف چشمش بطلب بوی رضاش — گز رضاش آب و گل بوالبشر آمیخته اند

بهر دفع تبش ابر را مصلحت است — از طبیبانی که شراب کدر آمیخته اند

باور رهبت فلک مایه بخشش چند انک — جان صف جبوان ناخوانده خور آمیخته اند

سال عمرش صد و در بزرتان جارده ماه — نامه و سال سفر با حضر آمیخته اند

روز بزمش همه عید و شب کاخش همه قدر — تا شب و روز بیخرد و بشر آمیخته اند

و ایضا در مدحه

سر چو آه عاشقان بر کرد صبح — عطر آتش زای ازان بر کرد صبح

از شرار آه مشتاقان دل — آتش عنبر فشان بر کرد صبح

بر فواره ماه سحری کرد چرخ — تا سرار خواب گران بر کرد صبح

تا کند سیمان فواره بر زمین — سر ز جیب آسمان بر کرد صبح

خواب چشم ساقیان بست اشکنه — دود رنگین کرتهان بر کرد صبح

ز آتشی کافتاد در حراق شب — شمع در صحرای جان جان بر کرد صبح

چون قرا استقر کریزان شد براه — استقر دیدبان بر کرد صبح

چون بدست جب طراز چرخ دید — نقش والفجرش نشان بر کرد صبح

کشتی زر مکنون آید بدید — کانک انک یا دبان بر کرد صبح

جام را کنج قربدون خون بهاست — چون درفش کاویان بها کرد صبح

از پی نوروز تا در جذ کشند — زین بگلگون جهان بر کرد صبح

کوهی انک بر در زرین روس — رایت شاه احسان بر کرد صبح

عنصر اقبال و جان مملکت
کوهر تابنده و کان مملکت

جام چون کل عطر جان آمیخته — لعل بار زرد و الان آمیخته اند

دست صبح از عنبر کافور مشک — صد مثلث رایگان آمیخته

ساند از یاقوت و مروارید و زر — صد مفرح در زمان آمیخته

در دل خم خون شده جان پری — با تن مردم چو جان آمیخته

در سفال خم نگر از بهر مے — آتش اندر ضمیران آمیخته

ان می با بیج را کر کس ندید — با شفق صبح ان چنان آمیخته

از پی تعویذ جانها عاشقان — آب و مشک و زعفران آمیخته
روی و موی شاهدان چون آبنوس — روز و شب در یک مکان آمیخته
از نثار جام زر بر فرق خاک — جرعهٔ پین با خاک جان آمیخته
جام می چون لوح طفلان سرخ و زرد — نوبهاری با خزان آمیخته
روز و شب را از آشتی با یکدیگر — دولت شاه اختشان آمیخته

خسرو مشرق جلال الدین که کرد
ذو الجلالش کامران مملکت

شاهد روز از نهان آمد برون — خوانچهٔ زر آسمان آمد برون
چهرهٔ آن شاهد زربفت پوش — از نقاب پرنیان آمد برون
نقب در دیوار مشرق برد صبح — خشت زرین زان [illegible] آمد برون
شاهد شام از قبای فستقی — همچو فستق ز استخوان آمد برون
نعرهٔ مرغان برآمد کالصبوح — بی دلی از بند جان آمد برون
بامدان سوی مسجد می شدم — پیری از کوی مغان آمد برون
من ببانگ موذنان کز خم کده — بانگ مرغ زندخوان آمد برون
عاشقی توبه شکسته همچو من — از طواف خم ستان آمد برون

دست من بگرفت و در بت خانه برد — با من از راز نهان آمد برون
گفت می خور تا برون آیی ز پوست — لاله تیر از پوست زان آمد برون
می خوری به کز ریا طاعت کنی — گفتم و تیر از کمان آمد برون
نای رندان بوسه زن خاقانیا — خاصه نامی کز جهان آمد برون
از حجاب غیب چون ماه از غمام — نصرت شاه اخستان آمد برون

داور اسلام خاقان کبیر
عدل را نوشین روان مملکت

ساقی دریا کشان آخر کجاست — ساغر کشتی نشان آخر کجاست
کشتی زرین درو دریای لعل — از حیاتش بادبان آخر کجاست
از مسام [illegible] سیمین در صبوح — ارزن زرین روان آخر کجاست
از پی سی طفل را بر یک بساط — آن سه لعبت ز استخوان آخر کجاست
این حریفان حمله ستان منند — مست عشقی زان میان آخر کجاست
خاک تشنه است و کریمان زیر خاک — یادگار جرعه شان آخر کجاست
از رکاب جرعه مستان وقت — یک زمین سیراب جان آخر کجاست
بربط نالان چو طفلان از زدن — در کنار دایگان آخر کجاست

نای چون شاه حبش در پیش پس — ده علامش استان آخر کجاست
بر سر رگهای بازوی رباب — نشتر راحت رسان آخر کجاست
چنگ چون زالی سر افکنده ز شرم — گیسوان دریا کشان آخر کجاست
راوی خاقانی اینک مرحبا — مدحت شاه احسان آخر کجاست

تاج دار کشور پنجم که هست
کیقباد خانه دان مملکت

تیغ خورشید از جهان پوشیده اند — در هوا خفتان از آن پوشیده اند
تا هوا کبریت رنگ آمد ز چرخ — آتش سیماب سان پوشیده اند
گرچه از کبریت بفروزد چراغ — رو چراغ آسمان پوشیده اند
وقت سرو است آتش افزون کن کز ابد — چشمه آتش فشان [illegible] اند
کعبه ز آتش ساز چون بر فرق کوه — چادر احرامیان پوشیده اند
از شعاع آتش آنک صد دواج — در عذار سیستان پوشیده اند
و مزاج اندرون خاصگان — صد دواج رایگان پوشیده اند
آن تنوره پیشتر کش کز نفس — در بنفشه ارغوان پوشیده اند
خیل زنگی را چو شد در پنجره — شوخ چینی در زمان پوشیده اند

حلت اسکندر رومی مگر — در شه هندوستان پوشیده اند
زعفران در شب شود رنگین و باز — شب برنگ زعفران پوشیده اند
در زحل گویی شعاع آفتاب — از کف شاه احسان پوشیده اند

مصطفی عزمی علی رزمی که هست
ذوالفقارش پاسبان مملکت

خیل دی ماهی روان کرد آفتاب — چشمه بر ماهی روان کرد آفتاب
یوسف آسا چون بدلو از چاه شد — تخت شاهی را مکان کرد آفتاب
افعی دی را همه تن زهر دید — چون گوزن آهنگ آن کرد آفتاب
مهره آورد از سر افعی برون — در سر ماهی عیان کرد آفتاب
خاتم ملک سلیمانی نگر — کاندر آن ماهی نهان کرد آفتاب
از پی بتخانه در ماهی خوران — بهر عیسی برگ خون کرد آفتاب
وقت را از ماهی بریان چرخ — روز نو را میهمان کرد آفتاب
وز پی بریان سور بهار — گوسفندان را نشان کرد آفتاب
از پی تیر بلور انداختن — نور رنگین بر کمان کرد آفتاب
پاره پیراست از دامان شب — روز را در بادبان کرد آفتاب

تاج بر بود از سر مهر لوح تنگ — پاره طغاج خان کرد آفتاب
خاصت انصاف می دوزد مگر — تخت احسان کرد آفتاب
شهریاری گر کند دشمن ادفت — اوبر [illegible] آسمان مملکت

[illegible]

عدلش از مهد و مان برخاستی — ظلم دجال از جهان برخاستی
طوطی از حرزان نشیمن ساختی — سنقر از هندوستان برخاستی
وانکه [illegible] داغ که هست — گرد رو دیدی کمان برخاستی
[illegible] طایع نامدی — چار طوفان هر زمان برخاستی
گر نکردستی قیامت عدل او — خود قیامت تا کنان برخاستی
ور ترو رشش داشتی طاق فلک — کرسی خاک در زمان برخاستی
فرق کوه از باد قهرش بافتی — پست خم چون آسمان برخاستی
گر سکندر زنده ماندی تا کنون — پیش از بخت کیان برخاستی
گر بزه ماندی کمان بهرام را — لرزه تیر از استخوان برخاستی
بر کمان چون بازوی شه خم زدی — قاب و قوسین زین و آن برخاستی
نیز خلف جان پدر شادست و شاد — کاشک از خواب گران برخاستی

دولت پندار دیدی جاودان — گر ز خواب جاودان برخاستی

[illegible] روان شادست تا فرزند اوست
صورت عدل و روان مملکت

حیدر آتش سنان آمد برزم — رستم ارش کمان آمد برزم
خصم چون سگ در پس زانو نشست — کو چو شیر سیستان آمد برزم
سومنات ظلم را [illegible] دار — برق زد تا ابرسان آمد برزم
بر زبان تیغ او در شان ملک — وحی نصرت ز آسمان آمد برزم
رنگ جبریلست تیغش ز ابلی — بر زبانش وحی از آن آمد برزم
در کف شاه آن یمانی تیغ را — آسمان مکی نشان آمد برزم
شاه چون خورشید در کف جوزهر — با کمند چتر زان آمد برزم
خصم در جان کندن آمد چون چراغ — زان فواقش در دهان آمد برزم
شاه را بین کعب بر بوقبیس — چون کمیتش زیر ران آمد برزم
کس سلیمان دید دیو زیر ران — او بر آن مرکب چنان آمد برزم

دشمنش بس دور ماند از تاج و تخت
فر بکس کم شد ز خوان مملکت

۷۸۲

[illegible] جهان خواهد گشاد — کز کین فتح روان خواهد گشاد

عزم او چون مهره خواهد نشاند — [illegible] هفت آسمان خواهد گشاد

عدل او بر تشنگان تف ظلم — چشمهٔ آب امان خواهد گشاد

زار روی قطرهٔ ابر سخاش — چون صدف دریا دهان خواهد گشاد

بر کرکس بین و رنگ خرمگس — لعلی را کز کمان خواهد گشاد

تیش قصاد اجل پیکان اوست — کوهه رگهای جان خواهد گشاد

برکشد تیغ آفتاب آنگه که چرخ — خنجر صبح از میان خواهد گشاد

باز گفتم کز پی بانگ ملک — خضر در بند از سنان خواهد گشاد

راست آمد فال می گویم کنون — روس را در بند سان خواهد گشاد

خاطرم بر شمع این شمع کیان — مشکل شمع الکیان خواهد گشاد

درد این درهاست از عقد سخن — هر که درهای بیان خواهد گشاد

[illegible] زبان روزگارم بر درش

چون سر تیغش زبان مملکت

شاه اسکندر مکان باد از ظفر — دست خضرش در عنان باد از ظفر

گر بملک افراسیاب آمد عدو — شاه کیخسرو مکان باد از ظفر

وز عدو

وز عدو پیران شبیخون شاه — رستم توران ستان باد از ظفر

میر بابک در ظلال دولتش — اردشیر بابکان باد از ظفر

مهر مرغ تازیانه‌اش باد و قطب — میخ نعل تازیان باد از ظفر

نرهٔ دستش کی چون شام اسمرست — چون شفق احمر سنان باد از ظفر

از غلامان سرایش هر وشاف — بر عرافتش پهلوان باد از ظفر

وز دلیران سپاهش هر سوار — روم را الب ارسلان باد از ظفر

چرخ چون سد سپر جنگ از نور روز — دولتش را زیر ران باد از ظفر

تیغ خصمم رنگ شاه از خون خصم — روز میدان می فشان باد از ظفر

بر حریر رایت او روز فتح — جانصر الله نشان باد از ظفر

بر نگین خاتم او تا ابد — کنیت شاه اخستان باد از ظفر

باد گردون در ضمان دولتش

دولت او در ضمان مملکت

صبح خیزان بین قیامت در جهان انگیخته — نعره‌هاشان نفخ صور از هر دهان انگیخته

صبح پیش از وقتشان عید از درون برساخت — مرغ بین از صبحشان شور از جهان انگیخته

روزه پای اندر رکاب ایشان باستقبال عید — دستها را از رکاب می عنان انگیخته

بر جهان این نقره گیران عید کرده پیش باز
صبح عیدی نقره خنکی زبران انگیخته

چشم ساقی دیده چون زنبور سرخ از جو شراب
عشقبان غوغای زنبوران روان انگیخته

زان مهی کاتش در خوابخانه از رخ تافته
خوابخانه کرده آب حیوان درمیان انگیخته

خوابخانهاشان چون خلیل از آتش رخسار تافت
جرعهاشان چون یخ از خاک خاکان انگیخته

عاریت برده ز کام روزه داران بوی مشک
در لب خم کرده زخم ضمیران لنگیخته

در وداع روزه کلون میکشیده تا زخا
جرعه خون اشک وداع گلستان انگیخته

کرده سی و دو روزه قضای عشرت اندر یک صبوح
دانشی زآب صبوحی در جهان انگیخته

نکته جام صبوحی چون دم صبح از تری
عطسه مسکین ز مهتر آسمان انگیخته

ساعد آن آب ندان آمده در کار آب
فتنه را از خواب خوشش خوابان انگیخته

روی ساقی خوان جان و زهره و کفتار تو
هم نمک هم سرکه هم حلوا ز خوان انگیخته

کشتی زر بکف دریای یاقوتین دو
وز حباب کبد اسا باوان انگیخته

آهو شیر افکن ما کاوسیین زیر دست
از لب کاوشش لعاب لعل سان انگیخته

بحر زیدستی که خیزد کاوعنبر زای او
کاوبان زو بحر نوشین هم زمان انگیخته

دیده باشی عکس خط شد آتش انگیز از بلور
از بلور جام عکس مے همان انگیخته

گر بنوخ صراحی ترک شکرخنده را
خوش ترش چون طوطی از خواب گران انگیخته

مایه شه بر اب ساقی شده فندق شکن
تا نقان زان بسته شکرشان انگیخته

خورده می جندان بطاس زرکه بر وطاس بیم
خور طلسم نو آب زعفران انگیخته

تا کشاده شش در سی مهره ماه صیام
غلغل نین هفت رقعه باستان انگیخته

لبتان چشمها جران که مار تخت زد
چشمها از لبتان استخوان انگیخته

رخنه همچون قطب و زشش جا دو بر کبتین
از سه بر دین و نقش و فندان انگیخته

کبتین بر روی رقعه قرعه شادی شده
از یکی شش بر دو امجدشان انگیخته

چند صف مطرب نشانده اتش انگیز طرب
واب بحر از زخمه دوشان انگیخته

دست موسیقار عیسی دم ز رومی ارغنون
نغمهای اسقف انجیل خوان انگیخته

بر بطی چون دایگانی طفل نالان در کنار
طفل را از خواب دست دایگان انگیخته

بر بط از بس خوب کز استاد خورده طفل وار
ابجد روحانیان پن از زبان انگیخته

نای چون شاه حبش ده زنگ و خادم پیش و پس
هشت خلد از طبع و نه چشم از میان انگیخته

چنگ چون بختی بلاسین کرده زانو بند او
در سر بنی مهارش ساربان انگیخته

باز وی دست رباب آن زنگی بر رگ خورده نیش
پیش خونینش زرگ آب روان انگیخته

دف مثال ژرف گل در شکارستان او
از حمل تا نور و حمدیش کاروان انگیخته

زخمه کشتاب در کین سیاوش نقش بحر
پیش تخت شاه کیخسرو مکان انگیخته

راوی خاقانی از آهنگ در دیوان شمع — نقش نام بوالمظفر اخستان انگیخته

ماه نو دیدی حمایل ز آسمان انگیخته
اختران تعویذ سیمین نی گران انگیخته

شب ز انجم گرد بر گرد حمایل طفل وار — سیمهای قل هو الله عیان انگیخته
صحف مینا را ده ایتها گزارش کرده شب — از شفق شنگرف و از مه لیعدان انگیخته
شب گوزن افکند گویی ساخش آنک در هوا — خونش از نیلوفر چرخ ارغوان انگیخته
شب چو فصادی که ماش صبح و گردونش طشت — طشت کرده سرنگون چون اردکان انگیخته
شب [illegible] طایر خواهد افکندن که هست — از کواکب مهرها و از مه کمان انگیخته
زهره با ماه و شفق گویی ز بابل جادوست — نعل و آتش در هوای قیروان انگیخته
گو زبان چرخ چون طفلان بعید از بهر آن — گر رمه گو دست و گوز از اختران انگیخته
آتشین حراقه برده کرده از حراق چرخ — زیر بام از هندوی شب پاسبان انگیخته
شب مگر اندود خواهد بام گیتی را یقین — گر بنات النعش هستش نردبان انگیخته
در بره مریخ گرز گاو افریدون بدست — وز مجره شب درفش کاویان انگیخته
پنبه زاری بر فلک بی آب و کیوان بهر آنک — دلو را از پنبه زارش ریسمان انگیخته
چرخ پیچان تن چو مار جان ستان و هر که قضا — کز دمی از پشت مار جان ستان انگیخته

شیر با گاو

شیر با گاو و بره گرگ آشتی کرده بطبع — آستینشان او ز مرد مهربان انگیخته
سازان رعنای صاحب بربط اندر بزم چرخ — سوز از آن قرا و صاحب طیلسان انگیخته
چشم بزغاله بران خوشه که خرمن کرده شب — داس و گردان ز راه کهکشان انگیخته
نقش جوزا چون دو مغز اندر یکی جوز از قیاس — با دو تیر و ج الصنم در یک مکان انگیخته
خور بسرطان مانده تا معجون سرطانی کند — زانک معلولست و صفرا از زبان انگیخته
مشتری را ماهی صید و کمانی زیر دست — آفت تیر از کمان ترکمان انگیخته
بخت بر زرهای انجم در ترازوی فلک — نقش نام احسان کامران انگیخته
وز شهاب ناوک انداز و سماک تیره باز — لشکر شروانشه صاحب قران انگیخته

این نوی از غمزه غوغا در جهان انگیخته
تیره بالا خون بران مشکین سنان انگیخته

نقش زلفت بر رخ و نقش رخت در چشم من — بوستان از ابر و ابر از بوستان انگیخته
بر نیان خوی و دیبا روی و از بخت منست — مارت از دیبا و خار از پرنیان انگیخته
آب و شکم داده بر باد و من بیجان چو آب — زهر کان دره سنبلست از ارزان انگیخته
از لبت چون گلشکر خواهم که داری در جواب — سنگ در بر می روم وز دل فغان انگیخته
دل کمان می برد کز دست تو نتوان برد جان — داغ هجرت بین یقین از کمان انگیخته

آه خاقانی شد و باز لف و رخ افکن بگو — کین چه دودست آخر از جان فلان انگیخت

کاروان عشق و ابباع خان شد جسم او — دار ضرب شاه ازان ابباع خان انگیخت

داور ما آمد جلال الدین خلیفه ذوالجلال — کوهر قدسی ز کان کان فکان انگیخت

شاه مشرق آفتاب کوهر بهرامیان — صبح عدل از مشرق این خاندان انگیخت

پیش تاج از سر مهراج زنگ انداخته — صولتش خون آزدل طغاج خان انگیخت

قاهر کفار و باج از قاهر دوخواسته — داغ اشرار و کرد از داغ سامان انگیخت

آسمان کوهره آفتاب کان ضمیر — افت هر چ آفتاب از کوه و کان انگیخت

داد او صولت از مهد ملک زبر آمده — ظلم و تجالی ز جاه اصفهان انگیخت

گرگ ظلم از عدل او سامان بجو ما را ز خوف — عدل او ماری ز جوف هر سامان انگیخت

فرامرش طوطی از خوزان برآورد بجانگ — بجز امرش جمله بار از مولتان انگیخت

ذاتش از نور تحتین است چون نور بسیر — صورت انصاف در آخر زمان انگیخت

بلکه با حکمش دمیده صور عدل اندر جهان — از زمین ملک صد نوشین روان انگیخت

نیل بخش چون سکالش سوخته خیل خزر — لاجرم هندوستان را داد و دان انگیخت

از حد هندوستان کو نیل خیز و طرفه نیست — طرفه نیلی از خوز هندوستان انگیخت

دریه بخشایش تعبان از کمند خیزران — خصم را ضیق النفس ان جزران انگیخت

حاسد مس در حرمت اقبال و ناکام دلش — صدمه اد با رخ ف ز خان مان انگیخت

خاک بر اجوانش طالع وجون نار بخت — داد وجوع الکلب و دیجان فحط نان انگیخت

هو دهمت شهر باری نوح دعوت حر دی — صرصر از خزران وطه خان ارلان انگیخت

دبت او ملک آیین و زبانی فاحیت — دوزخ از وزبنه ویل از شابران انگیخت

پش بخت خیز و موسی کف هارون زبان — این منم چون ساحری بحر از نیان انگیخت

عنصری کو یا سنزی یا سنایی کیست بخن — منجزست از هر سه کرد امتحان انگیخت

تا جهان پیر جوان سیماست باد اندر جهان — رای پرش را مدد بخت جوان انگیخت

قرّ او بهشت بام و چار دیوار جهان — کارنامه ست بنیاد جهان انگیخت

ناطر از ملک را نامش و بس

برطراز ملک نقش جاودان انگیخت

کوی عشق آمد شد ما بر نتابد مس ازین — داغ تر بر دل انجا بر نتابد پیش ازین

در صف بازار عشق از خان جان کس تست — کیس قدر سرمایه سودا بر نتابد پیش ازین

بر سر کویش سوسم ایشان و بگذرم — کاستان تنگ خار ا بر نتابد پیش ازین

بر امید کشتن اندر پای وصلش زنده ایم — پر نیاز از ا تمنا بر نتابد پیش ازین

مایجان مهمان زلف او و جان با بجنگ — کیس شبستان رحمت ما بر نتابد پیش ازین

دل زبستان خیال او بوی خوشت — مرغ زندانی تماشا برنتابد پیش ازین

رشته جان تا دو تا بود و تا بود دانه تسبیح شد — خون شد اکنون رشته یکتا برنتابد پیش ازین

با بلورین جام بهرامی مدارا کردمی — جون شکسته شد مدارا برنتابد پیش ازین

از سر شک خون حشر کردی مکن خافا یتا — عشق سلطانت غوغا برنتابد پیش ازین

آب ما جون نیست روشن ظلمت ما حاکیان — بارگاه شاه دنیا برنتابد پیش ازین

در دو عالم حضرت او حضرت روح قدس — روح قدسی بود و هم ابرنتابد پیش ازین

کعبه را یکبار حج فرض است حضرت کعبه وار — حج ماهر هفته عمدا برنتابد پیش ازین

قصر طاعت راست یک شب تا بت سیمین بر دو حور — کردو کرد و قصر طاعت برنتابد پیش ازین

تخم انسان را ز حق یک روح عقلانی خطاست — روح دل دانست کاعضا برنتابد پیش ازین

عید بر سالی دو بار آید که افلاق جهان — سن او بین ریا برنتابد پیش ازین

ان سعادت بخش حضرت بخش ما کردار انگ — دیو را فردوس ماوا برنتابد پیش ازین

خبث ما را بارگاه قدس دان انگند از انگ — خوک را محراب اقصا برنتابد پیش ازین

حضرت باک از جه ما آلودگان آسود از انگ — کعبه بلا را مغا جا برنتابد پیش ازین

شرمسار از سگ دوانه و خجلت برنتابد — نور جبه ثور عوا برنتابد پیش ازین

کی بجز کاه و پشمی زر کرکوسالساز — طبع صاحب پیشه برنتابد پیش ازین

گرچه عفریت آورد عرشی سای زدجم — دیدنش جمشید و الماس نتابد پیش ازین

آری آری با نوای ارغنون اقتدار — بانگ نرم مسیحا برنتابد پیش ازین

گرچه صهبا را بید سوخت روان کند — [illegible] صهبا برنتابد پیش ازین

از در خاقان کجا پل افکند محمود را — بدره بردن پیلها برنتابد پیش ازین

دست جون جور انش داد ی کلاه آفتاب — کنج زر دادن به بیغما برنتابد پیش ازین

مشتری هر سال زی برجی رود ما را چو ما — هر مهی زفاق بجوزا برنتابد پیش ازین

ما شرف داریم و بیغمری نعمت از رگاه شاه — رشک بردن بهر بیغما برنتابد پیش ازین

کرملخ را نیست بر مامورهٔ زین جباه — دارد او را بین زیبا برنتابد پیش ازین

در حضور انعام دیدیم از لقب آن — وام احسان را تقاضا برنتابد پیش ازین

طفل را گر جده وقت آبدخوراد — چون بسر سامت خرما برنتابد پیش ازین

شاه جان بخش و ماه بر شاه جان گرده شاه — آب بقر دون بدریا برنتابد پیش ازین

خسرو مشرق جلال الدین که بهر خنجرش — هفت چشم چرخ خضرا برنتابد پیش ازین

ایزد از تیغش نه مالک حصنی نو کند — کان جحیم ارواح اعدا برنتابد پیش ازین

کاشکی قدرت زحلش نوز مینی ساختی — کین زمان کرزش بتنها برنتابد پیش ازین

از سر تیغش دل شیر فلک ترسد کشیر — دیدن آتش ازنا برنتابد پیش ازین

وزین برآتش سرکا وزین لرزه‌دار آنک — دره بدار کوه خارا برتابد پیش ازین
کزم قزمیرد زبانک رعد تنین فلک — نیرد ار کوشش کاورا برتابد پیش ازین
دولتش را نوعروسی دان که عکس زیورش — دیده این زال رعنا برتابد پیش ازین
طالعش را شه سواری دان که بار هودجش — کوه عرش مسلا برتابد پیش ازین
رخش همت بوالکردون تک مه بشکافتاب — کفت بس کین تنگ مینا برتابد پیش ازین
تا شد اقبالش هلی تخف تا قاف جان — کوه قاف اوبار رعنقا برتابد پیش ازین
بوالمظفر حق طراز و خصم باطل ریز هست — دور باطل حق تعالی برنیابد پیش ازین
ظل حقست اختیار همایش مهدی جون — ظل حق فردوس همتا برنیابد پیش ازین
نامه شه زان اول و اخوالف کردند و زین — یعنی اندر ملک طغرا برنیابد پیش ازین
جانک پیش این بحضر و باد عیسی بهترست — قیمت یاقوت خارا برنتابد پیش ازین
شه سلیمانست و من مرغم مرا نواند شاه — دانه مرغین دانا برنتابد پیش ازین
از مثال شه امید مرده صد زنده کشت — روح را برآن احیا برنتابد پیش ازین
خط دست شاه دیدم کش متماخ اندر عقل — عقل را خط متما برنیابد پیش ازین
نوک کلک شاه را حور ابکیو تسبیح دو — غالیه زلعین حور ابرنیابد پیش ازین
عقل را گفتم چه کوی شاه در وصف سخن — برتواند تافت گفتا برنتابد پیش ازین

بس خیال شاه گفتم از منه یقین — کوبت برتابم الماس برنتابد پیش ازین
همچنان از دور عاشق تابش روی خوش — درد سر گمشده ابرا برنتابد پیش ازین
زحمت انجا چون توان برد که برخوان صبح — خرمگس را صحن حلوا برنتابد پیش ازین
بر قیاس شاه مشرق کارسلان شاه عجم — دیدن یکناس و بغوا برنتابد پیش ازین
برامید زعفران کر تو تول بر دهد — مغفر خوردن زنگ برنتابد پیش ازین
عمر دادم برامید جاه و حاصل هیچ نه — شک زدادن سکب برنیابد پیش ازین
نه صحت برا سیاب بغرد ارم مرا — در خضر ساز و مهیا برنیابد پیش ازین
نوش اب مرغزاری کز ریاست بازماند — آخور حرب مهیا برنیابد پیش ازین
حاطرم فحلیست کو عجز انورد آید چو شیر — شیر بیشه کوه اسا برنتابد پیش ازین
پیل زاکر کرم پرون آورند — در حزر بران بسر ما برنیابد پیش ازین
سنقر راکو حوز یا سر در سیر آمد خفته است — در حبش بستن بگرما برنتابد پیش ازین
مدح شه چون جا بجا مستان بمستبر کلفتست — ماندن مداح یکجا برنتابد پیش ازین
شه مرا زر داد کو هر داد شش در عرض — ان کرامت را مکافا برنتابد پیش ازین
یک رضای شاه شاه آمد عروس طبع را — از کرم کابین عذرا برنتابد پیش ازین
منه بدح شاه نبتی برده ام در کنج غیب — بر دن غیب اشکارا برنتابد پیش ازین

تیر چرخ از تیره ور کلکم سپر بفکند از آنک / هیچ تیغی نطق هیجا بر نتابد پیش ازین

کند نایم در حضور اما زبان تیزم بمدح / تیر بی شمشیر گویا بر نتابد پیش ازین

از بس تحریر نامه کرده ام مبدا و شعر / معجز آوردن بمبدا بر نیاید پیش ازین

دادمش تصدیع نثر و می دهم ابرام نظم / دانم ابرام مثنا بر نتابد پیش ازین

از سر خجلت مرا چون آینه با آینه / خوی برون دادن بسیما بر نتابد پیش ازین

بر بدیه راندم این منظوم و نسپردم قلم / هیچ خاطر وقت انشا بر نتابد پیش ازین

چون تحاسر کرد خاطر مختصر کردم سخن / کین تحاسر سمع اعلا بر نتابد پیش ازین

باد خضرای فلک لشکرگهش اعلام او / ساحت این هفت بر نتابد پیش ازین

ملک و ملت را بر اقبالش تولا باد و بس

کاهل عالم را تولا بر نتابد پیش ازین

دل روی مراد از آن ندیدست / کز اهل دلی نشان ندیدست

دل هر دو جهان سه باره پیمود / یک اهل درین میان ندیدست

در شیب و فراز این دو منزل / یک پیک وفا روان ندیدست

چرخ آمد و کعبتین بی نقش / کس نقش وفا از آن ندیدست

جنسی که من از جهان ندیدم / بیش از همه هم جهان ندیدست

از منقطعان راه او مید / یک تن رصد امان ندیدست

روز آمد و روز شد جهان را / کس یک شب کاروان ندیدست

تا پشت وفا زمانه بشکست / کس راستی از زمان ندیدست

از پشت شکسته وفا ب / بازوی فلک کمان ندیدست

خاقانی سه دو مایه عمر / الا ز زبان زیان ندیدست

او پختگی سر سر آزو / الا ز سر زبان ندیدست

عالم ز همه ملوک عالم / جنس ملک اخستان ندیدست

خاقان کبیر کز جلالت / آن دید که خضر خان ندیدست

شروانشه آفتاب دولت / کو را دوم آسمان ندیدست

جمشید کیان دین جز او را / روئین تن هفت خوان ندیدست

کو در ملک اخستان نگر آنک / کیخسرو باستان ندیدست

باستان قدیم

کو رایت بو المظفری بین / آن کاختر کاویان ندیدست

گویند که مرز تو روا ایران / چون رستم پهلوان ندیدست

آن کیست که در صف غلامانش / صد رستم بیلسان ندیدست

بر تیره او سماک را رمح / کمتر ز رحل سنان ندیدست

جز بانو و شاه کوه و دریا — کس در یک دودمان ندیدست
دو ابر و دو آفتاب و دو بحر — کس جز کف هر دوان ندیدست
دو نور و دو روح کس جز ایشان — بر یک سر خوان و خان ندیدست
گیتی افق سپهر عصمت — جز حضرت بانوان ندیدست
جمشید فلک نظیر بلقیس — جز بانو کامران ندیدست
قیداقه مملکت که دهرش — جز رابعه کیان ندیدست
اسم زنان
او رابعه بنات و نعش است — خود رابعه کس چنان ندیدست
جز نه زن سیده بده نوع — کس مثل بصد قران ندیدست
روح القدس آن صفا کزو دید — از مریم پاک جان ندیدست
بر پرده مریم دو چرخ — جز قیصر پاسبان ندیدست
از قصر جلالتش بصد دور — خورشید یک آستان ندیدست
یک خوان شرف نساخت کایام — سیمرغش مورخوان ندیدست
بر خوان کفش طفیل امید — جز رضوان میزبان ندیدست
در مجلس خانش چاشنی گیر — جز جنت نقل دان ندیدست
هر سو که همای بخت پرید — الا [illegible] ایشان ندیدست

تا نخل گرفت بوی عدلش — کس در طلب استخوان ندیدست
بیند قلمش بکره توقیع — هرگز آتش درفشان ندیدست
تا نامد مهد دولت او — کس شروان خیروان ندیدست
ملاح خرد بکشتی وهم — در بحر دلش کران ندیدست
در جنت سخاش گنج و کان را — کس قوت امتحان ندیدست
زین پس کفش آفتاب بخشند — کاندر خور بخش کان ندیدست
کس بی کف راد صفوة الدین — در جسم کرم روان ندیدست
در بره نهان حور از علیست — عذب از دل کس نهان ندیدست
چون کعبه مجاور حجابست — آن کعبه که کس عیان ندیدست
ذات ملکست جنت عدن — کس جنت بی کمان ندیدست
شاه ادریس است و خود چو ادریس — از مردان کس چنان ندیدست
بر نه فلک او ستاده قطب — کس قطب سبک عنان ندیدست
با قطب خران دو قره العین — کس مرقد فرقدان ندیدست
بر روس و حبش که روز و شب راست — جز داغ ادب نشان ندیدست
این روس و حبش دو خادمش دان — کین هرگز روی آن ندیدست

ای بانوی خاندان جمشید — جم زین به خاندان ندیدست
ای ساده صفات و ایمنه زهد — کس چون تو زیده سان ندیدست
هر کس که ثبات بر زبان راند — جز کوثر در دهان ندیدست
بر آتش هر که مدح تو خواند — جز طوطی ضیمران ندیدست
خاک در تو هر آنکه بوسند — جز گوهر رایگان ندیدست
چون تو ملکه نبود و چون منه — کس ساحر مدح خوان ندیدست
منه دانم و داستان مدحت — کس زین به داستان ندیدست
آن دید ضمیرم از ثنایت — کز نیسان بوستان ندیدست
وان بیند بزمت از زبانم — کز بلبل گلستان ندیدست
ذکر تو بباغ خاطر منه — شاخیست که بر بنان ندیدست
این مدحت تازه بر در تو — مشکیست که بر بنان ندیدست
کمتر ز دکان شعر برخواست — چون بازاری در آن ندیدست
بانوی جهان نپرسدش حال — کو حال دل توان ندیدست
از هیچ کسی هیچ دردی — نسکین شفا رسان ندیدست
از هر که علاج خواست الا — درد دل ناتوان ندیدست

قرب دو سه سال هست کز شاه — یک حرمت و نیم نان ندیدست
اقطاع و برات رفت و از کس — یک پرسش غم نشان ندیدست
شاهست گران سر ار چه رنجی — زین بنده جان گران ندیدست
دستوری خواهد از خداوند — کز درگه شه مکان ندیدست
زنهار تست و ز تو بهتر — یک داور مهربان ندیدست
خواهد ز تو استعانت ایرا — بهتر ز تو مستعان ندیدست
دادش بده و فغانش بشنو — کاندوخته جز فغان ندیدست
این شعر و دعای از زبانم — سحرست و کس این بیان ندیدست
مرغ دو زبان چو کلک منه کس — بر گلبن ده بیان ندیدست
بر نطق سوارم و عطارد — این مرکب زیر ران ندیدست
باغیست بقای بانوی عصر — کز باد فنا خزان ندیدست
لوح نوشته نامش ایام — جز بانوی انس و جان ندیدست
جاوید زیاد کز درش ملک — جز دولت جاودان ندیدست

صد عید چنین ضمان کند عمر
دولت به ازین زمان ندیدست

این پرده کاسمان جلال استان اوست — ابریست کافتاب شرف در عنان اوست
این ابر بین که منکف اوست آفتاب — دین کافتاب کابر کرم سایه بان اوست
دین پرده کرنه بحر محبت بس چرا — اصداف ملک را گهر اندر نهان اوست
این پرده کرنه صحبه بهشت بس چرا — رضوان مجاور حرم کعبه بان اوست
دین پرده کرنه عرش مجید بس چرا — ارواح قدس را قدم اندر میان اوست
دین پرده کرنه بارگه و تخت افلاک بس چرا — سعد سعود را شرف اندر میان اوست
دین پرده کرنه صحرا کعبه بشت بس چرا — کبک گهر شکار حرم بوستان اوست
برچیس ملوک کف و کیوان طور حلم — هارون استانه گردون مکان اوست
خورشید کرد میل زمین بوس او زنک — سایه ش هزار میل بر از آسمان اوست
خط امان ستانش و لبنای خرد ران — العبد بر نوشته بخط امان اوست
در صف و سجده از قدو پیشانی ملوک — نون والقلم رقم زده بر آستان اوست
خاک درش زچشم و لب میرزادگان — لاله ستان جنت و عنبر ستان اوست
تا بید عشوه زن که چو بک زدن شب — بک ران صراحی و چو بک زنان اوست
خورشید روم پرور و ماه حبش نگار — سایه نشین ساحت طوبی نشان اوست
تا روز شب دو خادم رومی و زنگی اند — هر یک بصدق عنبر جان بر میان اوست

شاکر دخادمان دراوست روزگار — کاستاد بخردست جواهر فشان اوست
شه دان بفر شاه زبند اودر گذشت — تا شاه زاده صفوت الدین بانوان اوست
بانوی شرق و غرب که چون خوان نهد بزم — عنقا مکس مثال طفیلی خوان اوست
است آسیه بزهد و زلیخا بملک از انک — نسیم و مصر قاهره بر قهرمان اوست
باز سفید دولت و شیر سیاه ملک — کین برده هم نشین و هم نیستان اوست
این برده سند دولت و خاقان مکلدرست — اسکندر دهر کرم سداران اوست
بلقیس بانوان و سلیمان سا خانان — کز عدل دین مبشر مهدی زمان اوست
جمشید بیل کز خورشید نیل کف — کافلاک تنگ مرکب انجم توان اوست
در رزم یازده رخ بانی هر ده دله — تا نه سپهر دست جنان بخوان اوست
زان تیغ کو بنش ترست از بر مکس — منقار کرکسان فلک میهمان اوست
کرچه بخاندانش سلاطین شرف کتند — زین بانوی جهان شرف خاندان اوست
زید منیژه خادم بانوان چنانک — افراسیاب تیز و کشل ختان اوست
دولت و راست وجب ملکان مادح اند — خاقانی از زبان ملک مدح خوان اوست
یاران قصیده کفت که تقلید عقل بود — وامسال این قصیده همه حرز جان اوست
کر مدح بانوان زنی سیم و زر کشد — زنار کفر خوک خوران طیلسان اوست

وز جز بقای بانوی شاهست کام او — بس داستان سگ صفتان داستان اوست
در دست در زبان همه کس را بصبح و شام — وز مدح بانوان همه ورد زبان اوست
یارب بتارکی شرف جاودانش ده — کاسلام تازه از شرف جاودان اوست
امیدوار باد بتخت ملک چنانکه — امید چرخ پیر بتخت جوان اوست
او سال را بدولت تأیید ضامنست — نوروز تازه روی ز روی ضمان اوست

ایضاً هم در مدح بانوی فرماید

ای پرده معظم و بانوی روزگار — ای پیش آفتاب کرم ابر سایه دار
صحن ارم نژاد در و روح را نشست — حصن حرم ترا و در و کعبه را قرار
هر سال اگر خواص خلیفه برند خاص — از بهر کعبه پرده زنگین سبز کار
آن پرده که از در سلطان انجمت — آویختند بر در این کعبه آشکار
همچون فلک معلق استاده بر دو قطب — قطب تو میخ میخ و زمین گشته کوهسار
کوهی برغم جان فلک دست کاف و نون — گردونی از دو قطب در آویخت استوار
گر آسمان حجاب بهشتست پیش خلق — تو آسمانی و حرم شه بهشت وار
در صفه تو دختر قیصر بساط بوس — در پیشگاه تو زن فغفور پیشکار
داری سپهر هفتم جبریل معتکف — داری بهشت هشتم و ادریس میربار

میخواهد آسمان که رسد بر زمینش سر — تا برچیند بدیده ز دامان تو غبار
گوی ترا برشته زرین آفتاب — نساج کارگاه فلک یافته پود و تار
گر نیست پود و تار تو از پر جبرئیل — سایه ت چرا گرفت سموات در کنار
هر که که باد بر تو وزد گویم ای عجب — قلزم بجنبش آمد و جوید همی گذار
صیدان سرفرازی و رضوان بخط نور — جنات عدن کرده بر اطراف جویبار
میدان چارسوی تو روحانی آیتست — گویا و جانور شده هم اسب و هم سوار
بر تو نمی رسم پیر و هم جبرئیل — هم عاجزست و هست برش هفتصد هزار
در سایه تو بانوی مشرق گرفته جای — دریاست در جزیره و سیمرغ در حصار
بانوی تست رابعه دختران نعش — وز رابعه بزهد فزون تر شود هزار بار
ای جاوش سپید تو خادم سیاه — خورشید ماه پرور و ماه حبش نگار
ای کرده پاسبانی تو عیسی آرزو — وی کرده پرده داری تو مریم اختیار
تو نیستان شیر سیاهی درین حرم — تو آشیان باز سپیدی درین دیار
شیر سیاه معرکه خاقان کامران — باز سپید مملکه بانوی کامکار
بانو کند شکار ملک ار چه مرد نیست — آری که باز ماده به آید که شکار
شاهان چه مرد چه زن درگاه مملکت — شیران چه نر چه ماده بهنگام کارزار
در خاک خفته اند کیان گر نه مرد و زن — گردندی ار ستش تو ملک را شعار

بودی بدرگه تو سیاوش حاشیت / بودی بحضرت تو فرنگیس پرده دار
کرده زمین شام سلیمان دیو بند / بلقیس را ز شهر سبا کرده خواستار
هم شاه ما ز قدر سلیمان عالمست / هم بانوان ز مرتبه بلقیس روزگار
خط سباست خط در بند از اختشام / بیت المقدس است سماخی از اقتدار
قیدافه خوانده ام که زنی بود پادشاه / اسکندرش برسولی سحر گذار
اسکندرست دولت قیدافه بانوان / نی نی کزین قیاس شود طبع شرمسار
کاکنون بتنگی و پرستاری درش / قیدافه فخر می کند اسکندر افتخار
ز اقبال صفوة الدین بانوی شرق و غرب / در شرق و غرب گشت شب و روز آشکار
عادت بود که هدیه نوروز آورند / آزادگان بخدمت بانوی و شهریار
نوروز چون منست تهی دست و همچو من / جان تهی کند بدر بانوان نثار
طبع مراست جان تهی تحفه سحر / نوروز راست جان تهی باد نوبهار
اکنون که باد و باغ ز ناشوهری گسست / از نطفهای باد شود باغ باردار
از دست گشت صلب ملک در زمین ملک / آرد درخت تازه بهار حیات بار
نه ماهه ره بریده مه نو بره درست / کاید چو ماه چارده مصباح هفت و چار
خواهی تهیش نام منوچهر نام جوی / خواهی کنیش نام فریبرز نامدار
از عروس نه فلک اندر کمال بیش / ورنه زن رسول بده نوع یادگار

خاقانیست بر در تو زینهار زینی / ای بانوان مملکت شرق زینهار
ور زینهار بخت نگهدارتست حق / زنهار زینهاری خود را نگاه دار
تا مهر و مه شوند دو شب تاریک دگر / وانگه جدا شوند بتقدیر روزگار
بر چرخ ملک بانو شاهست مهر و ماه / این مهر و ماه را ملک العرش یاد یار

ایضاً فی مدح شاه اخستان و فیه الغم

مرا ز هاتف همت رسد بگوش خطاب / کزین رواق طنینی که میروی دریاب
زبان مرغان خواهی طنین چرخ شنو / در سلیمان جوی بصدر خواجه شتاب
رواق چرخ همه بر صدای روحانیست / در صدا همه صیت وزیر عرش جناب
نظام کشور پنجم اجل رضی الدین / رضای ثانی ابو نصر بو تراب رکاب
علی دلی که بملک یزیدیان قلمش / همان کند که بدین ذوالفقار نصر مآب
فلک به پیش رکاب وزیر هارون رای / نطاق بسته بهارونی آید اینت عجاب
ستاره بین که فلک را جلاجل کمرست / کی بر کمر که هارون جلاجلست ثواب
زهی بدست فلک ظل چو آفتاب رحیم / زهی بکلک زحل سر چو مشتری وهاب
زکات دست تو توفیر سورت الانفال / سفیر جان تو عنوان سورت الاحزاب
دو دست و کلک تو دیدم که تا می جود / دو قله اند ولیک سه قله طلاب

بجان عاقلهٔ کاینات یعنی تو
که کاینات فشورست و حضرت تو لباب

ولی خصم تو مخصوص جنت و سقراند
که این ندارد قدر افلح شنیدن و ان قد فاز

ملک صفات وزیر املک شان صدر را
بتست قلب من آیرزو سلک ایجاب

بصدر شاه رساندند تا قلان کرد ان
که داشت طاعت این پادشاه رق قباب

خلاص بود کنون قلب شد ز سکه بکشت
فروز آمد و خاین چو سکهٔ قلاب

میان تهی سر دهن یکیست از هر دو
چو شکل خاتم چو حرف مهم در همه باب

بغرغر معین و بحق یحق مبین
بجان جان پیامبر سر کتاب

بمهر خاتم دل در اصابع الرحمه
بمهر خاتم وحی از مطالع الاعراب

بمکتب حیروت و بعلم القران
بمید الملکوت و بمبدع الارباب

بخط احسن تقویم و آخرین تحویل
بافتاب هویت بجارم اصطراب

بحق انکه دهد بیجکان بستانرا
سپید شیر ز پستان سر سیاه سحاب

بمیغها که سیه تر ز تخم بر بهمن
چو تخم بر بهمن آور برون سپید لعاب

کند ز اهرمنه دو درنگ خاکستر
چو سازد آتش و قاروره ز اسمان شهاب

چراغ علم فروزد چو حقه واسکند
در آب ظلمت ارحام ز اتش اصلاب

بریده ناخنه چشم بناخن روز
کشیده ناخن روز ار خناق صبح خضاب

بناف قبلهٔ عالم بصلب قایم کوه
به پشت راکع چرخ و بسجدهٔ مهتاب

بحال و زلف و لب و جلدهٔ عروس عرب
که سنگ کعبه حلقات و استان حجاب

بسر عطسهٔ آدم بسنت الحمد
بهیکلش که ید الله سرشت از آب و تراب

بپنج تیام و چهار اصل و چل صاج که هست
ازین سه معنی الف دال و میم بی اعراب

بتخم بوالبشر و خشک سال هفت هزار
بسال با نقد اخر که کرد فتح الباب

بهترین خلق و اربعین صاج بدر
بصبح محشر و خمسین الف روز حساب

بزرم احمد و جلباب خاص از خلق خواص
بسی ستاره پاکش گذشته بر جلباب

بتاب یکسر ناخن نواره مهر را
دو شاخ چون سر ناخن تو نامزد بتاب

بسوز مجمر دین و بلال سوخته عود
بعود سوخته وندان سپیدی اصحاب

بار محرم غار و بمیر صاحب دلق
بهر کشته غوغا بشیر شرزهٔ غاب

بوتراب که شاه بهشت قنبر اوست
فدای کعب و ترابش کواعب و اتراب

بهفت نوبتی چرخ و پنج نوبت فرض
بدین دو صبح مدلهم باتش و سیماب

بنیان بلا دوست عاقبت شوشه
بحق عاقبت غم بجان غم برتاب

بهفت مردان بر کوه جودی ولبنان
همه سفینه بی رخت بحری بی پایاب

بکبوت و کبوتر کی پس ترسس ندند
همه پیغمبر دین را بچشمه خوار عذاب

بدان سکی که وفا کرد و بر دنام ابد
بپشه که سر ا کرد و یافت گنج تو آب

بکو سقدی کو را کلیم بود شبان
بگو سپندی کو را خلیل شد قصاب

بگیت ملک الشرق کا سمانش بنیت
بسکه رخ خورشید بر زند آب

بسکه و بطر از ثنای او که بران
خدیو اعظم و خاقان اکبرست القاب

که بعد طاعت تو ان و کعبه در سجده
پس از درود رسول صحابه در محراب

بردم و نبرم جز بزم شاه سجود
نکردم و نکنم جز بصدر خواجه طاب

وگر ز سکهٔ طاعت بگشته ام چاتم
چو سکه باد نکونا رزیر زخم عذاب

چو خاتم همه چشم و چه سکه ام همه روی
اگرچه نقش کژم هست نیت جا عقاب

کموم و زر بکژی راستی همی یابند
ز مهر خاتم سلطان و سکهٔ ضراب

چو خاتم بر روغنی بدت چپ منکه
که دست مال تو م پای بند مال و نصاب

چه موم محرم کوش حرینه دارتوم
نه ام فسرده مرا زاتش عتاب مهتاب

چو پشت آینه پیش تو چلقه در گوشم
ز من چو زانه زنگ خورده روی متاب

وگر ز ظلم کله کرده ام مشو در خط
نه منصفی قسم نوشتو بفصل و

بجار نقس و سه روح و دو صحنه و یکفطر
یک رقیب و دو فرع و سه نوع و چار انتساب

به تیر دستی نادو یکند بای خاک
بخاک باشی با دو یا دسای آب

بدین دو خادم جالاک روی و حبشی
درم خرید دو خاتون فرکه سنجاب

بهشت سهو بهشت اندرین سه عرفه مع
بهفت حجلهٔ تو زین دو حجره خواب

برشته زر خورشید و نور بافنده
که تافت بر تن قبای کوهر تاب

بتیغ صبح رکیمخت کوه کرده قراب
بحر ماه مشیمه ز نور بچه ناب

باد ش بمرغ و بلاغل ببد واب
بدان نوال که بر آمد دلایع دس نقاب

باب آینهٔ جان درین کبود سراب
خلاص جان خواص است ازین جراب

که چار بالش طان در و یک نقاب
تنم ز کال و دلم آتش است و سینه کباب

که هم فلک نجل آید یا زیرس خواب
نبات نقش فلک را بریده سوی و مقاب

ندیده ام که ز عقا کند طبع عقاب
اگر جواب مه و مشتری برد ارمذ آب

سیاه‌خانهٔ دعبدان صبوح بردن آن — حریف رضوان بود و حدایق اعناب

دلی بجوشم ازین خام جوش یک بسبت — تو الفاتحه پشتیں کہ طغان و ضراب

کہ گفته است فلان می گریزد از پی اک — کہ شاب بشنود و باز دارد م بعقاب

کجا گریزم سوی عراق یا ابران — کجا روم سوی ابحار یا بیاب الباب

بشام یا بجزایر بصر یا بتوران — بروم یا بحبشستان بهند یا بسقلاب

مرا گریز زخانه بخانه گاه بود — چو طفل کو سوی مادر گریزد از پی باب

بمدمام و دبستان و زنه و مزمار — بجان باب و دبستان تخنه و دباب

بعید و نشره ادبنه و نماز دگر — بحق مهر زبان سر خلیفه کتاب

بغر فرهشاق و بکعب و سر مانک — بخرد چاهک و چوگان و گوی در طنطاب

بخایها و بط از نان خرده در دو آب — بشیشها بلور از فیو بشکل حباب

بکله و بسفال و ترازو نا برنج — بجفت و طاق الوی حمامه بخناب

بمشکاه و بکشتی که به بجدن — وراب جوی محله جون لسلاب

بسر برزکی حوان منه که بودیشان — دوار کوشک ندیم و درادم بواب

بپاد تبق بهایم و غلمهٔ عثمال — بدنبه علی موشکیر وقت دباب

بذق حدو ماسوره کلوه چرخ — بکیر و بمشتوت و میخ کوب و طناب

بلوح بای دیباجاه و قرقر بکره — بنا یژه بلوک و بتار و بود و بتاب

بارزه پدر و مشقب و کمانه مغل — بخط مهزه کردون و پنده دولاب

برند رنده او هیچو جعد زنگی پر — بلول تشیه او هیچو بوق روی شاب

بدوستان و غل رنگ منه که بنیرام — بعهد ماضی از اسلاف و خالی از اعقاب

فلک برات برات میان ما راندست — زیوم ینفخ فی الصور تا فلا انساب

بدنبه بس دو سنه طفلی از نو شهر — بفند راب تو گم روبه از نقلاب

بلسکا بعقاب پر ابو الحارس — نهیلمای بود سیر میر ابو حطاب

بطل نامه مستقیان رخورد جراد — بنای رودهٔ تو لبنیان بشک دباب

بحار بارهٔ زنگی عاد نهزده ورد — بیانک زنگل نباش اگم گم نقاب

بریش تیش و پنی پیل و غبغب گاو — بخرس رقص کن و بوزنینه لعاب

بسیر کو به راری بدست حیدر زید — بکو پازهٔ بلخی بخوان جعفر باب

بروی زال و بسر خاب و پنبه وابره — بخیر و خشی این زاک کسته و سرخاب

بعلهٔ طبقاق طبق زنان سرای — بابکینه مازو و کند روی کلاب

بزر سفرهٔ بشت از نشارش امعا — بسم کار میان ران جنبش عضاب

بشرط پنی شمس و بشرب یا خمس — بمطلک و یادام و بسته عناب

بیاد مژده دار هم گرگس بران
بریش فرعون از نظم لؤلؤ خوشاب

بجیش هندو روت بزید و شت شمر
بتیغ عنبه و ریش مسیلمه کذاب

بر پتی مقنع با حمق کیال
بزور کوری صباح و شب روی اجناب

بعمر خاص که عمرش سه باره کند جهان
بعمر عاص که عمرش دوباره یافت شباب

بگرد کف لقط و شرزی شیر و
بخشک ریش یونان و سقصه در آب

بجان انکه چو بیم گرد در کوار
نشست زیر بهودانه میکرست بلاب

بموش زیر که به خیانت سنگن
که این هزبر بخشت و آن پلنگ بتاب

بناموش کز و سر نکنده ام چون شک
بخشک کربه کز و دست بر شرم بجوزباب

باین صبح که سر تنها کند چو نجوم
باین عروس که دم لابها کند چو طلاب

بسام ابرص و حرباو حنفاء جعل
بخفتگان زغاوس و مستراح خلاب

کزین شیم احسان و عدل نگریزم
وگرچه بنگ عمرم شود خراب و بتاب

طریق هزل رها کن بجان شاه جهان
کمس گر بخشی نیستم بهیچ ابواب

زمن حکیمی سوکند نامه درخواست
بنام شاه جهان قبلهٔ اولو الالباب

ازین قصیده که گفتم ستحه وران جهان
بحیرت اند چو از منطق الطیور دقاق

زهی تتبعهٔ سحبان و ایل و عقاب
زهی نتیجهٔ حسان ثابت و اعشی

سخن که خیمه زند در ضمیر خاقانی
طناب او صه حبل الله آید از اطناب

بقای شاه جهان باد تا دهد سایه
زمین بشکل صنوبر بر فلک بلوس سحاب

ملک هر آینه آباد گشت که بختش را
دعوت قد سمع الله دعوتی واجاب

دعاش کفتم و اکنون پناه من بخداست
الیه ادعو برخواندم و الیه انا ب

و ایضاً در مدح امانبک عراق مظفر الدین قزل ارسلان فرماید

صبح چون زلف شب بر اندازد
مرغ صبح از طرب بپر اندازد

کرکس شب غراب دار از حلق
بطنه آتشین بالعبا زد

کربه قسقی بدرد بر چرخ
تا بمرغ نوا کلاه اندازد

شکاند صبا شیشهٔ شب
طفل خونین بخاور اندازد

زخمهٔ مطربان صلای صبح
درزبانهای مزهر اندازد

نقب تعلق کند شب پیکر
درکلوی دو پیکر اندازد

حقهٔ آسمان ز تار و
شترنج طیلسان در اندازد

زهره زد در بوسه تر
برلب خشک ساغر ابداز د

بر بلبله فواق افتد
کز دهان آب احمر اندازد

مرغ فردوس دیدهٔ هر کز
که زمنقار کوثر اندازد

از نسیم قدح مشام فلک — چون دهد عطسه عنبر اندازد
لعل در جام تا خط ازرق — شعله در چرخ اخضر اندازد
ادهم شب گریخت ساقی کو — تا کمند معنبر اندازد
جان بدستارچه دهم آنرا — کز غیب طوق در بر اندازد
خار در دیده فلک شکند — خاک در چشمه خور اندازد
عاشقان را که نوش نوش کند — لعلش از بسته شکر اندازد
خاک مجلس شود فلک چون او — جرعه بر خاک اغبر اندازد
رنگ شوخی بمجلس آمیزد — سنگ فتنه بلشکر اندازد
درع رستم ز سنبل آراید — تیر آرش ز عبهر اندازد
برد سنگ ما و آخر سنگ — در سبوی قلندر اندازد
بامدادان که یک سواره چرخ — ساخت بر پشت اشقر اندازد
سپر زرد کرده دیلم وار — همه زوبین اصفر اندازد
از در مشرق آتش افروزد — سوی هر روزن اخگر اندازد
این عروسان عور رعنا را — بر سر از آب چادر اندازد
زاهد آسا بجاده زر بفت — بر سر کوه و کر در اندازد

گنبد پیر سیحها بلو — در مغاک مقعر اندازد
آه من سازد آتشین پیکان — تا درین گوهر اندازد
سنگ در آبگینه خانه چرخ — این دل غصه پرور اندازد
آتش اندر خزینه خانه دل — چرخ ناکس برآور اندازد
گله از چرخ نیست از بخت — که مرا بخت بر سر اندازد
یوسف از گرگ چون کند نالش — که بچاهش برادر اندازد
خاقانی ار فلک شنود — جان بخاقانی اندر اندازد
[illegible] خلعت بقا برد — بر قد شاه صفدر اندازد
شاه ایران مظفر الدین آن — که سر کسری افسر اندازد
سلطان مجلس او — زین غزل شکر تر اندازد
دل بسودای تو سر اندازد
سر ز عشقت کله بر اندازد
تو هر هفت کرده آبی حور — [illegible] هفت زیور اندازد
[illegible] کافرت ماند — ترک غازی که چنبر اندازد
[illegible] مرغ کادر افروزد — خویشتن را در آذر اندازد

قصر جانرا مهندس قدرت / ز بهر کار و مسطر اندازد
شه که چوگان زند سلیمان وار / زین بران باد صرصر اندازد
جفت و طاق سپهر در شکند / جفتهٔ کان تکاور اندازد
بشکند سنبله بپای چنانک / داس در چشم اختر اندازد
که که از تنگ آن از نعلی / زان سم راه گستر اندازد
میخش از دوم در عرب فکند / گردش از چین به بر براندازد
نعش از آن گرد سندسی سازد / بر سر هر سه دختر اندازد
دشمن سگ نهاد فعل سگی / پشهٔ شیر منظر اندازد
گر کژ بمردم اندیشد / نخل بد بد بمادر اندازد
مغ که رخ نقاب شرم انداخت / ناحفاظی بجواهر اندازد
دست نمرود بین که ناوک کفر / در سپهر مدور اندازد
سگ تهمت نگر که دست یهود / در مسیح مطهر اندازد
برعیت ملک همان انداخت / که بامت پیمبر اندازد
لاجرم امتش همان خواهد / که بمختار حیدر اندازد
تا زمین بر کتف ز طلعت روز / طیلسان مزعفر اندازد

تا سپهر از ستارگان بر سر / شب گهر تاب معجر اندازد
دولتش باد تا بساط جلال / بر زمین مکدر اندازد
قدرتش باد تا طراز کمال / بر سپهر معنبر اندازد

وایضاً فی مدحه رحمه الله

لاف از دم عاشقان زند صبح / بی دل دم سرد از آن زند صبح
چون شعلهٔ آه بی دلان تف / در گنبد جان ستان زند صبح
بازیچهٔ روزگار بیند / بس خنده که در جهان زند صبح
صبح ار نه مرید آفتابست / چون آه مریدسان زند صبح
گر عاشق شاه اختران نیست / پس چون دم جان ستان زند صبح
چون شاهد و شاه بیند از دور / خنده ز میان جان زند صبح
شاهد پس پرده دارد آنک / شاید که دم از نهان زند صبح
آن یک دو نفس که دارد از عمر / با شاهد رایگان زند صبح
پس بی خبرست ز اندکی عمر / زان خندهٔ غافلان زند صبح
معشوق منست صبح اگر نی / چون خنده بیدهان زند صبح
چون نافهٔ مشک شب بسوزد / پس عطسه که آن زمان زند صبح

خوش خوش چو بهر دو پاره زرد — بر ازرق آسمان زند صبح
وز زیور اختران بنوروز — تاج قزل ارسلان زند صبح

دارای جهان جهان دولت
بل داور جان و جان دولت

صبح آتشی از نهان بر آورد — راز دل آسمان بر آورد
آن موذن سرخ چشم سرمست — قامت بسر زبان بر آورد
امروز بکه عمود زد صبح — پس خنجر زرفشان بر آورد
جایی که عمود خنجر آمد — انجا چه نفس توان بر آورد
آن کیست که بی میانجی صبح — دست طرب از میان بر آورد
کاس می و قول کاسه گر خواه — چون کوس بکه فغان بر آورد
بربط که بطفل خفته ماند — بانگ از بر دایگان بر آورد
وز چوب زدن رباب فریاد — چون کودک عشر خوان بر آورد
چنگست پلاس پوش پیری — سینه سوی کتف اران بر آورد
دف کز تن آهوان سلب داشت — آواز گوزن سان بر آورد
نایست گلو فشرده بس چیست — کز سر قنینه جان بر آورد

از بس که ره دهان گرفتست — بانگ از ره دیده کان بر آورد
چون شاه حبش دم تظلم — پیش قزل ارسلان بر آورد

سلطان کرم مظفر الدین
در جسم و ظفر روان دولت

ساغر گهر از دهان فرو ریخت — ساقی شکر از زبان فرو ریخت
در جام صدف دو بحر دارد — یکدجله بجرعه دان فرو ریخت
چون خون سیاوشان صراحی — خون آب دل از دهان فرو ریخت
در کین سیاوش ارغنون زن — از زخمه دُر فشان فرو ریخت
گویی سر زخمه شاخ طوبیست — کو میوه جان جنان فرو ریخت
یا مریم نخل خشک بفشاند — خرمای تر از میان فرو ریخت
چون عاشق بوسه زن لب خم — در حلق قنینه جان فرو ریخت
هم جان که زخم ستد قنینه — در باطیه جان کنان فرو ریخت
نالان چو کبوتری که از حلق — خون در لب بچگان فرو ریخت
گویی که مسیح مرغ گل ساخت — وز دم پرش روان فرو ریخت
سرخاب رخ فلک ده از می — کو آبله از رخان فرو ریخت

از جرعه زمین چه آسمان کند — چون گوهر از آسمان فرو ریخت
صبح از نم ژاله اشک داود — مرغ زبور خوان فرو ریخت
دُر دُری ابر خاطر من — پیش قزل ارسلان فرو ریخت

اسکندر نام جوی گیتی
کیخسرو کامران دولت

بخت گهر آسمان برانداخت — زرین صدف از نهان برانداخت
روز آمد و کعبتین بی نقش — زان رقعهٔ اختران برانداخت
چون یافت محک شب سپیدی — صراف فلک دکان برانداخت
گویی خم صرغ دار شد چرخ — کان زر دکف از دکان برانداخت
افعی زمردین به پیچید — مهره بسر زبان برانداخت
سر دست هوا هنوز خورشید — بر کوه دواج اران برانداخت
انگ ز تنوره لشکر جن — بر لشکر دیو جان برانداخت
گویی شرری که جست از انگشت — هندو بهوا سنان برانداخت
مریخ چو با زحل در آمیخت — پروین سهیل سان برانداخت
طاوس غراب خوار هر دم — کاوس ز جنه دان برانداخت

در خرگه دوخت روبه سرخ — چون سوزن پی کران برانداخت
گویی که دوباره تیر خونین — نمرود باسمان برانداخت
با تاج زر از سر شه زنگ — تیغ قزل ارسلان برانداخت

تاج سر گوهر سلاطین
بل گوهر تاج از آن دولت

مجلس بدو گلستان برافروز — دیده بدو دلستان برافروز
یکشب بدو آفتاب یکدار — یک دل بدو عشق دان برافروز
ساقی دو طلب قدح دو بستان — بزم دل ازین و آن برافروز
از لاله آن و سوسن این — در سینه دو بوستان برافروز
هست از حجر و شجر دو آتش — کز دیده وزان دخان برافروز
در سوخته شب از دو آتش — یکشعله زن و جهان برافروز
چون صبح و شفق دو جام درخواه — شب چون دل عاشقان برافروز
با جار لب و دو شاهد از می — سه یک بخور و روان برافروز
خاشاک دو رنگ روز و شب را — آتش زن و در زمان برافروز
چون روز رسد دو روزن چشم — زان خوانچه زرفشان برافروز

خوانچه کن و وز دو می زمین را — چون خوانچه آسمان برافروز
دل عود کن و دو دیده مجمر — پیش قزل ارسلان برافروز

سردار ملوک هفت اقلیم
رویین تن هفت خوان دولت

بر از زمی آسمان برافکند — بنیاد دی از جهان برافکند
نوروز دو اسبه یک سواریست — کاسیب بمهرگان برافکند
از پشت سیاه زین فرو کرد — بر زرده کامران برافکند
سلطان یک اسبه سایه چتر — بر ماهی آسمان برافکند
ماهی چو صدف گرش فرو خورد — چون یونس از دهان برافکند
پرواز گرفت روز بر شب — تبهای دق از نهان برافکند
چون روز کشید زهره عدل — شب زهره خون فشان برافکند
گویی صف اقسنقر آواز — بر خیل قراطغان برافکند
ابر آمد و چون گوزن نالید — بر کوه لعاب اران برافکند
گرچه کفن سفید یک چند — بر سبزه مرده سان برافکند
باد آن کفن سپید برداشت — بس سندس و پرنیان برافکند

بر چادر کوه کاذر آسا — از داغ سیه نشان برافکند
بر کتف جهان ردای نوروز — فر قزل ارسلان برافکند

چون حیدر خانه دار اسلام
شاهانشه خاندان دولت

یک اهل دل از جهان ندیدم — دل کو که ز دل نشان ندیدم
چند از دل و دل که در دو عالم — یک دل دل روان ندیدم
صد قافله وفا فرو شد — یک منقطع از میان ندیدم
سرنامه روزگار خواندم — عنوان وفا بران ندیدم
بی داد بدشمنان بکردم — وانصاف ز دوستان ندیدم
چون طفل که هشت ماهه زاید — میبگذرم و جهان ندیدم
صد روزه بدرد دل گرفتم — عیدی بمراد جان ندیدم
از خشمگنی کز آسمانم — ماه نو از آسمان ندیدم
چون سگ بزبان جراحت خویش — می شویم و مهربان ندیدم
هر چند جراحت از زبانست — مرهم بجز از زبان ندیدم
چون عیسی فارغم که با خود — جز سوزن سوزبان ندیدم

چون سوزن اگر شکسته گشتم — جز چشم و سری زیان ندیدم
از دام دورنگی شب و روز — خاقانی را امان ندیدم
عادل تر خسروان عالم — الا قزل ارسلان ندیدم

چون عدل سپاه دار اسلام
چون عقل نگاه بان دولت

از عشوهٔ آسمان مرا بس — وز چاشنی جهان مرا بس
آن پرده و این خیال بازیست — از زحمت این و آن مرا بس
زین ابلق روزگار دیدن — بر آخر آسمان مرا بس
در دخمهٔ چرخ مرده کانند — زین جادو دخمه نان مرا بس
بر بی نمکی خوان گیتی — این چشم نمک فشان مرا بس
دل ندهد و جان ستاند ایام — زین ده دل جان ستان مرا بس
موقوف روانم و روان هیچ — زین بهر رخ ناروان مرا بس
بیم سرم از سر زبانست — زین درد سر زبان مرا بس
با درد سرم فرو نشاند — این اشک گلاب سان مرا بس
رنجور نفاق دوستانم — زامیزش دوستان مرا بس

با صورت خلوه جلوه کردم — این شاهد غم نشان مرا بس
خاقانی را سخن همین است — گر گفتن جان و جان مرا بس
چرخ ار ندهد قصاص خونم — عدل قزل ارسلان مرا بس

جمشید زمانه شاه مغرب سعد الدین
اقطاع ده جهان دولت را

ای دل بنوای جان چه باشی — بی برگ و نوا خوان چه باشی
تاریست روان گسسته ده جای — چندین بغم روان چه باشی
لوح ازل و ابد فرو خوان — بنگر که تو زین و آن چه باشی
آینده و رفته را نگه کن — بشمر که تو در میان چه باشی
بر خوان فلک جز این دو نان نیست — در مطبخ آسمان چه باشی
روی دزت ار گشادنی نیست — در محنت هفت خوان چه باشی
با عبرت گورخانهٔ خان — در عشرت گورخان چه باشی
با این همه کسرهٔ جهانی — جز در رمهٔ جهان چه باشی
تقویم مهین حکم شش روز — امروز تویی نهان چه باشی
هر سال چو پنج روز تقویم — کم بودهٔ بی نشان چه باشی

از کیسه سال و مه چو آن پنج — در دیده رایگان چه باشی
خاقانی عاریه است عمرت — از عاریه شادمان چه باشی
گر دانه لطف خواهی الا — مرغ غزل ارسلان چه باشی

استاد سرای اوست تقدیر
ایستاده بر آستان دولت

عزمش گره کمان گشاید — جزمش ز صد زمان گشاید
با قوت عزم او عجب نیست — گر چنبر آسمان گشاید
هر عقده چو زهر که مه داشت — نیزه بتن بسر سنان گشاید
بند دم کژدم فلک را — زان تیره مارسان گشاید
خضر الهامی که چون سکندر — لشکر کشد و جهان گشاید
ور خاک سکندر و بی خضر — صد چشمه بامتحان گشاید
دریا چو نمک به بندد از سهم — چون لشکر شاه ران گشاید
وز بس دم دی نهی عدو را — بر چهره نمکستان گشاید
راندست منجم قدر حکم — کافاق شه کیان گشاید
زرین در روس بر اعلی روس — تیغ قزل ارسلان گشاید

انجاز که هست شش در کفر — گرزش بیکی زمان گشاید
حصنیست فلک دوازده برج — کاقبال خدایگان گشاید
در کرده صاف روی نصرت — شاهانشه شه نشان گشاید
یعنی که نقاب شهر بانو — فاروق عجم ستان گشاید

کبوده مداغش
افشرده بزیر ران دولت

سندان بسنان چنان شکافد — چون صورگر آسمان شکافد
گر بخت کیان زند بتوران — جیحون بسر بنان شکافد
دیدی که شکافت مصطفی ماه — او خورشید انچنان شکافد
گر نیل روان شکافت موسی — او دریای دمان شکافد
چون خنجر زهر گون کشد شاه — بس زهره که آن زمان شکافد
چون تیغ زند سر پلنگان — همچون سر آهوان شکافد
بس سینه که چون زبان افعی — زان تیغ نهنگ سان شکافد
شمشیر دو قطعیش بیک زخم — پهلو سه پهلوان شکافد
گر تیغ علی شکافت فرقی — او البرز از سنان شکافد
با گر ثنا زبان کند موی — ناموی بامتحان شکافد

بکران بهشت جعد سازند زان موی که این زبان شکافد
آه از دل بر زنم چو بسته کری دل دهان شکافد
دریا سخن منم اگر چه هر کس صدف بنان شکافد
امروز منم زبان عالم
تیغ تو شها زبان دولت

بی حکم تو آسمان نجنبد اقبال بسالیان نجنبد
از گوشه چار بالش تو هر راست قضا عنان نجنبد
محسود زمین و آسمانست بخت تو که از مکان نجنبد
یعنی که بعرش و کعبه ماند چون کعبه و عرش از آن نجنبد
بی عزم تو رایض فلک را رگ در تن مرکبان نجنبد
مهمار ز پای عزم بگشای تا ابلق آسمان نجنبد
عدل تو اساس شد جهان را تا مسمار جهان نجنبد
لنگست صلاح با سحر لنگر تا کشتی شرکران نجنبد
چون حیدری ذوالفقار بر کش تا چرخ جهودسان نجنبد
افیون لب فتنه را چنان ده اگر خواب با منجان نجنبد

از خرمگس زمانه فریاد گر مروحه امان نجنبد
لالست عدوت اگر چه گفت آه گر گفتن آه زبان نجنبد
پشت کند آسمان زمین بوس
کای درگهت آسمان دولت

چتر ظفرت نهان مبی نام بی رایت تو جهان مبی نام
پرواز همای بختت الا بر کرکس آسمان مبی نام
ماه ای که جفته مسعودت جز سینه کرکسان مبی نام
در سر سام حسد عدو را دردیست که بصبح آن مبی نام
چون شمع و قلم بصورت او را جز زرد و سیه زبان مبی نام
بر منشور کمال ظفر را الا نزل ارسلان مبی نام
بی جلوه سکه قبولت یک نقد هنر روان مبی نام
بر سکه ملک و خاتم دین جز نام تو جاودان مبی نام
بر قله نه حصار مینا جز قدر تو دیدبان مبی نام
همچون هر حصار عمرت محتاج بپاسبان مبی نام
بر ملکت مصر و قاهره هم جز قهر تو قهرمان مبی نام

این درد صفیر زن که چون خست — نقبیت جانی مپنام
بی مدحت تو بیاغ دانش — یک مرغ صفیر خوان مپنام
صدر تو که کعبه معالیست — جز قبلهٔ انس و جان مپنام

لطف ازلیت پاسبان باد
شمشیر تو پاسبان دولت

ایضاً له فی مدح الخاقان الاعظم فخر الدین

چون صبحدم عید کند ناله کاسی — منو چهر بگ ای سرخم کگند صبح ماسی
از جام صدف ده که بجنبد چو رخ صبح — چون صبح نمود از صدف اله تماسی
در خم کده زن نقب که در طاق فلک صبح — هم نقبه زد مرغ بدو داد لوا سی
چون گشت صبا خوش نفس از مشک دمی صبح — خوش کن نفس از مشک دمی انگار صباسی
مرغ از کلوالحان سه تا ساخت دوم صبح — بوساز سه تا حاک دین نبرد دوماسی
شو خه انچه کن از زهره دلان پس کنی صبح — زمتی مغرور از خوانچه زرین نماسی
چون خوانچه کنی تا زسر کرمسه چشمی — از خوانچه کرد دل نکمی زکه گدا سی
ای خه انچه زرین که نوالت نمه زهر — تانت زچه شیرین نوحول تلخ اماسی
چون پوست نکند و زدان مهره برا ورد — این انفی پچان که کند عمر لزاسی
ای زنگ کبود عه برین فخمه نشان زنگ — دل مرده درین دخمه پیروزه وطاسی

بازیچه شمر کردش این کبند فاخ — کرطفل نه شعبهٔ بازیچه چراسی
حامیست چو اشک داود حه بزم — مرغان سلیمان وپری رو سیاسی
چون روی برف چنی وان سلسله زلف — تقلید خرد کم کنی و سلسله خاشی
بشکست نفس در گلوی بلبله بس گفت — ای عقل چو دردسر ای می حه دواسی
ان لعل لعاب از دهن کاو فرو ریزد — تا مرغ صراحی کندت نقل نوای
مجلس صنع از پنجه عنصاصوفیاست — دریا کش ازان ماهی اگر مرد صفاسی
این پیکر کاو آبد در کالبد مرغ — جان بر پان گرتن خم خانت رهاسی
از کاو بمرغ آمد و از مرغ بماسی — سوزماهی سیمین سوی دلهای هوا سی
ماه زماحلقه ابرام نا بشکست — در کوش نه این حیفه چو در حلقه ماسی
می کش مکش آسیب زمین دست فرو چ — بی چرخ و زبین رقص کن انکار هواسی
این هفت ده خاکی و نه شهر فلک را — قطعت دتو بر آخر سنکیس ماسی
ترل و علفت نیست نه در شهر نه در ده — اینجاچه امیری کهی انجاچه کپاسی
چون اب زاسخره کرشیکی دل — خشک آخر تو سبزه چو در بند چراسی
درکاسهٔ سر دیک هوس پختن تو چند — این بادهٔ خام آر مکنه خام درا سی
بحران هوس جام چو بحری بردا زتو — زانک از سر سام هوس بی سرناسی

کرمحرم عیدند همه کعبه ستایان — تو محرم می مباش درمکه کجایی

احرام کجا بهر چه فتح کعبه کجا دارد — عریانی بیرون و درون لعل تبایی

کعبه چکنی با حجرالاسود زمزم — آن عارض و زلف لب ترکان سرایی

بهر خدمت این حلقه بگوشان خلق — از طاعت آن کعبه نشینان ریایی

یا بیکده یا کعبه یا عزلت و یا زهد — اینجا نتوان کرد بیک دل دو هوایی

کز جنگ دل اندوده بقیر و زر و روشن — تیغ دو بهم کی شده دل یار دو تایی

بر زال سیه موی مشاطه شده چنگی — بر طفل حبش روی معلم شده نایی

گه بر بط و گه نای بستن و نالیده چو مریم — زاینده روحی که کند مجزه ز ایی

بر کاس رباب اخر خشکت خوعیسی آمد — کز خار زبان میکند انجیل سرایی

چنگت بدنیا تنش آراسته تا ساق — وز ساق بزیرست بلاات همه پایی

نایت یکی مار کژدم خردش — پر زهر نه چشم کند کار فریبی

دف حلقه تن حلقه بگوشست همه تن — در حلقه سگ تازی و آهوی خطایی

حاقانی و بحر سخن و بارگهش — لفظش صدف و این غزلش در بهایی

جان پیش کفت سازم اگر پیش ایی
دل روی نمایت دهم ار روی نمایی

سر تفل بهای سم ابت کنم از روز — کای بگمین دل من ران بگمانی

خورشید منی من بجزاحت طلبم زانک — من در شب هجران و تو در ابر جفایی

کز بر روزن چشم کذری تا بینی — همار دلم باز بپرسی و نیایی

دل جای تو شد خواه روی خواه نشین — ر تو نرسد حکم که تو خانه خدایی

این غارت جان چیست خود این جنگ تو با کیست — کرگ آشتی کن تکه این گوگ ربایی

هیچ افتدت امیخته که بر افتاد و کی من — رحم آری و در کاهش جام بقرایی

یا بر شکر خویش مرا خوانی مهمان — یا بر جگر ریش گهمان مه آیی

تو بر جگری دست نیالای حقاک — جز در جگری نیست مرادت روایی

خستی دل خاقانی و روزیش بهر — کای خسته پیکان من آخر تو کجایی

او در بحث از بایعه پرده قصب البست — چون خسرو نعمان کرم حاتم طایی

کیخسرو ابران ملک مغرب کز قدر — بر خسرو توران رسد سر بار خدایی

دارای ملوک عجم اسکندر ثانی — کز چشمه جودش نکند حضر جدایی

افلیم گشای که ز جاسوسی عدلش — پیماده نیارد که کند کاه ربایی

شاهی که دهد صدمه کرنای خوشش — کاوش کر بران فلک راست نوایی

نوتیغ ملک دید جهان گفت ز هی خز — هم داغیه امنی و هم دفع وبایی

شمشیر ملک دید هدی گفت قدینا ک طاغوت پرستان را طاغوت بلایی
در شانه دست ظفر آینه غیبی هم آینه هم صیقل شمشیر قضایی
از سهم تو زنگار گرفت آینه چرخ کز آینه مملکه زنگار زدایی
ای تیغ ملک در کف رخشانش همانا در چشمه حیوان وزق زهر لقایی
ذوق تو برد عارضه احمقی از خصم احسنت زهی زهر که تریاک شفایی
ای تیره شاه ای قلم تخته نصرت از نقطه دولت الف عز و علایی
ای دست ملک بخ بخ اگر ساغر و شمشیر ماهی و نهنگند تو دریای سخایی
ای جود ملک واهب رزقی و جهان را امید تست و تو همان دار وفایی
ای رایت شه نادره ارزانی و قایم بحر عدنی کوهی با کوه صفایی
ای پرچم رایات ملک چشم بدت دور کز پر غراب آمده در فر همایی
چون نقش بصر در سیهی نور سپیدی چو زلف بتان در ظلمات اصل صفایی
هستی حجر الاسود و کعبه علم شاه تا کعبه بجایست بران کعبه بجایی
ای رای ملک ذات سپهری که بدو رفت با صاعقه خشمی تو و با ابر وضایی
ای نامزد خاتم جمشید که بر تو ختمست جهانداری و حقا که سزایی
ای تخت لوایت همه آفاق ندانم ظل ملک العرشی یا عرش لوایی

چون آدم و داود خلیفه توی از حق حق زی تو نتابد که پناه خلفایی
گر رحمت حق رهبت عطا باش و خطا پوش تو رحمت حق بر همه آفاق عطایی
هست از تو عطا هست و خطا نیست زهی شاه عیسی عطایی ملک الموت خطایی
بهرام اسد هیبتی ار چه که بخشش خورشید فلک همت بر حسن حیایی
چون ماه همه خرم و چون شعری همه سعدی چون تیر همه فهم و چو کیوان همه رایی
بودند کیان بهتر آفاق نیا ایت بهتر ز کیان بود و تو بهتر ز کیایی
رستم ظفری بلکه فرامرز شکوهی جمشید فری بلکه کیومرث [illegible]
در کشور دولت چو نبی شهر علوی در بیشه صولت چو علی شر وغایی
مانند علی سرخ غضنفر توی ار چه از نسل فریدونی تر آل عنایی
گر تیغ علی فرق سری یکسره بشکافت البرز شکافی تو اگر گرز گرایی
روزی که بر اعدا کنی آهنگ شبیخون خود روز به آیی که شه روز نهایی
آوازه کوست بپذیرد بصدا کوه ترسد که شود پست دل از سخت صدایی
از گرد سپاه سپهت بر تن گردون قطنی شود این ازرق عین الرویایی
ای یک تنه صد لشکر جرار چو خورشید کارایش این دایره سبز عطایی
محتاج بلشکر نه ایرا که دولت دارنده لشکر که این هفت بنایی

دولت نبرد منت رسمی و معاشی — قران چکند رحمت نو عمر بسایی
جمشید کیانی نه که خورشید کیایی — گر نور عیانی همه رخ عین سنایی
چون فصل ربیعی نه که چون فصل ربیعی — گر جود طبیعی همه تن لطف و نمایی
قدر تو بر افلاک سبه راند و بس گفت — مادر تو نگنجیم که پس تنگ قضایی
از طالع میلاد تو دیدند رصدها — اختر شمران رومی و یونانی و مایی
تسییر براندند و بر آهن بفزودند — هیلاج نمودند که جاوید بقایی
کردند همه حکم که در پانصد و هشتاد — انجاز بدست آوری و روم گشایی
خواهند ز تو امن قرع یافتگان زانک — در ظلمت و در خوف چراغی و رجایی
گرچه ملک الغرب تویی تا ابد اما — بر تخت خراسان ملک الشرق تو شایی
هر سیر بدکی لبنک دهد آسایش بهرام — بهرام بشاهی به و لبنک بسقایی
صد منزل از آن سوی فلک رفت ثنایت — وز قدر تو صد منزل از آن سوی ثنایی
زلزال فنا گر بدرد سقف جهان را — تو سد همه رخنهٔ زلزال فنایی
ایران بنوشد حسرت عونین و خراسان — چون گفت من رشک معزی و ثنایی
فی وصف معالیک معانی ثنایت — افسدیک بنفسی و معادیک فدایی
اصبحت و راس الامرا تحت جناحیک — امسیت و خیل الشعرا تحت لوایی

در شان من و تو ز سخا و سخت امروز — ختم الامرایی به و ختم الشعرایی
باد از هدف عدل تو پیوند خیانت — گر عدل قبول او را اخلاص دعایی
بر تخت شهانشاهی و در مسند عزت — ادریس بقا باش که فردوس لقایی
حالات جهان متفق کام تو باد — کو را ابد دهر جهاندار تو بایی

و ایضا فی مدح الاتابک الاعظم فخر الدین ارسلان

هر صبح که نو جهان به بینم — از منزل جان نشان به بینم
صبح آینه شود که در وی — نقش دل آسمان به بینم
پویم پی کاروان وسواس — غم بدرقهٔ عیان به بینم
هر بار نفس که برگشایم — غم تعبیه در میان به بینم
صحرای دلم هزار فرسنگ — آتش که کاروان به بینم
خیزم که کمین که فلک را — یک شیر دل از نهان به بینم
جویم که رصد که زمان را — تنها روی از زمان به بینم
چون سر بسر دو زانو آرم — قرب دو سر کمان به بینم
در کف نیاز شیر مردان — جان را سگ آستان به بینم
بس بی نمکست عیش وقتست — گر دیده نمک فشان به بینم

نشگفت که چون نمک بر آتش / لب را مدد از فغان به بینم
از جفتی غم بیاد غصه / دل حامله گران به بینم
خون گریم از دو هندوی چشم / رومی بچگان دوان به بینم
در هر مژه در چو اشک داود / بر کرده بریسمان به بینم
می جویم داود نیست ممکن / کین نادره در جهان به بینم
صورت نکنم که صورت داد / در گوهر انس و جان به بینم
چون تب خالی که تب نشاند / دل را غم تب نشان به بینم
در صد غم تازه تر گریزم / گر یک غم جان ستان به بینم
ترسم که بچشم ابلق عمر / از ناخنه استخوان به بینم
عمرست بهار نخل بندان / کش هر نفسی خزان به بینم
گفتم برو بوهم نو نو / سوز جگر فلان به بینم
تو سوز مرا گران به بینی / من وهم ترا گران به بینم
عمری نگران کنم که اهلی / زین کوچه باستان به بینم
در عده چه چار مه کنم صبر / تا باده بخم ستان به بینم
دل نشکنم از عتاب بازی / کو را دل خرده دان به بینم

رگ را سرینش یاد نارم / چون بالش پرنیان به بینم
بر آینه چشم از آن گمارم / کز هم جنسی نشان به بینم
سازم دل مرده را حنوطی / کز آینه زعفران به بینم
هر شب که بصفهای افلاک / صفها زده میهمان به بینم
چشمم ز حسد که از ثریا / شش همدم مهربان به بینم
من خود نکنم طمع که شش یار / در شش سوی هفت خوان به بینم
هم ظن ببرم که کعبتین را / شش نفس بسالیان به بینم
ای یک دو دوست فرقدان وار / در یک در آشیان به بینم
بس گویم دیده گیر کاخر / هم فرقد فرقدان به بینم
هر مه که بیک وطن من و خور / با همچو دو عشق دان به بینم
حالی بر داغ از اشک هر دو / لون شفق ارغوان به بینم
خود در تب و صرع دار یابم / مه در دق و ناتوان به بینم
از قحط کرم کجا گریزم / کانجا دل میزبان به بینم
جانی چو مزاج مشتری پاک / ز آلایش سوزیان به بینم
طبع چو نبات نعش ز آمال / دوشیزه جادوان به بینم

دیریست که این فلک نگونست / رودش چو زمین ستان به بینم
گویم که فلک علافه کاهست / کو را ره کهکشان به بینم
مه زان باشد رسد که هر ماه / تا در دم شیر نان به بینم
گر چرخ مکن ضمان روزی / همت بدل ضمان به بینم
از شیر شتر خوشی نجویم / چون ترشی ترکمان به بینم
روزی چو طلب کنم بخواری / خود بی طلب و هوان به بینم
گر موم که پاسبان دزجست / نگذاشت که لعل کان به بینم
چون بر سر تاج شاه شد لعل / بی منت پاسبان به بینم
تی تی بکمان نکم از بخت / کارم همه چون کمان به بینم
بختی که سیاه داشت در زین / خنگیش بزیر ران به بینم
دل رفت گر اهل دل نیابم / زین مرهم رخم ان به بینم
خسته نشوم ز خار نا اهل / زان خار که گل جنان به بینم
بهرام نه ام که طیره گردم / چون مقنع و دوکدان به بینم
این تازه سخن که کردم ابداع / در روی زمین روان به بینم
طراز بریده سر چو طیار / آویخته بی زبان به بینم

دیوان مرا که گنج عرشیست / عین الله گنج بان به بینم
طرازانی که دزد گنج اند / هم دست بریده شان به بینم
او میدبطالعت کز عمر / هیلاج بقان جنان به بینم
کاندر سنه نون ها اخر سعد / در طالع کامران به بینم
شش سال دگر قران انجم / در آذر و مهر کان به بینم
هر هفت رسد ببرج میزان / تا بیست و یکش قران به بینم
کیوان بکناره بینم ار چه / هر هفت بیک مکان به بینم
گر خط شمال خسف گیرد / زی مکه روم امان به بینم
از حد حجاز امن یابم / گر سوی خزر زیان به بینم
در شانه گوسپند گردون / من حکم به از زبان به بینم
تا ظن نبری که هیچ نکبت / زین حکم دروغ سان به بینم
ره سوی یقین ندارد این حکم / هر چند ره بیان به بینم
حقا که دروغ داستانیست / بطلانی داستان به بینم
خاقانی را زبان حالت / از نامه ترجمان به بینم
از خسف چه باک چون پناهم / درگاه خدایگان به بینم

دیدار سپاه دار ایران / در آینهٔ روان به بینم
بهفت فلک فراخته سر / تاج قزل ارسلان به بینم
با کوکبهٔ مظفر الدین / دین هم ره هم رهان به بینم
امر ملک الملوک مغرب / هم رتبت کن فکان به بینم
جم مملکت و جم خصال جم جوست / جم را ملک الزمان به بینم
کیخسرو دین که در سپاهش / صد رستم پهلوان به بینم
پرویز هدی که در بلادش / صد نعمان مرزبان به بینم
تاج سر خاندان سلجق / بر تخت زر کیان به بینم
بر شاه کیان کمر فشانم / کو را گهر کیان به بینم
خورشید اسد سوار بابم / بهرام زحل سنان به بینم
از رایتش آفتاب نصرت / در شرق دودمان به بینم
دربار که دوم سلیمان / سیمرغ کرم عیان به بینم
چون خوان سخا نهد سلیمان / عیسیش طفیل خوان به بینم
گر سنگ پذیرد آب جودش / ز آتش زنه ضمیران به بینم
دستارهٔ سیاه تیرش / جز سر خضر خوان به بینم

شب سر تا زیانه‌اش از قدر / حبل الله شه طغان به بینم
در یک سر ناخن از دو دستش / صد شیر نر زیان به بینم
او شاه سه وقت و چار ملت / بر شاه مدیح خوان به بینم
دهر از قرعش به پنج هنگام / در شیش در امتحان به بینم
از هفت سپهر هشت خلدش / روز آخر شبستان به بینم
نه چرخ ز قلزم کف شاه / مستسقی ده بنان به بینم
روبین تن عالم امت و قصدش / هر هفته بهفت خوان به بینم
ماند بهلال شاه مغرب / کافزونش فرو توان به بینم
نشکفت گران هلال دولت / عید دل خاندان به بینم
آری شه مغرب آن هلالیست / کاندر حد قیروان به بینم
بر خاک درش ز بوس شاهان / نقش رخ اندران به بینم
گر بر سر چرخ شد حسودش / هم در بن خاکدان به بینم
گر [illegible] شد سوی چرخ / بر خاک چو ماکیان به بینم
گر خصم امیر مصر گردد / کو را عدن و عمان به بینم
پند از سر و خسرو بن خار / در عرصهٔ بوستان به بینم

انکار خروس پیرزن را / بر پایه نردبان به بینم
ای تاج ورارد شیر اسلام / کاجزا حورت اردوان به بینم
ای سایه حق که عقل کل را / زاخلاق تو دایگان به بینم
گردد فلک المحیط کویت / کز دست تو سولجان به بینم
زیبد فلک البروج کوست / کز نوبه زدن نوان به بینم
کیوانت شها بعرض پرچم / بر رمح تو خیزران به بینم
از بر ریلاس آخر تو / بر جیس بطیلسان به بینم
شمشیر هدی توی که مریخ / شمشیر تو را فسان به بینم
خورشید ز برق رخش نعلت / ناریست که بی دخان به بینم
ناهید شود هزار دستان / کایوان تو گلستان به بینم
از صاف تو تیر هندسی را / بادا بطرف اللسان به بینم
هارون تو ماه و از ثریاش / شش رنگله بر میان به بینم
امروز و زایلق شب و روز / یک فحل و دو مادیان به بینم
چتر سیه و پیل سپیدت / مالش ده سیستان به بینم
فتح تو بسومنات یابم / عز و تو بمولتان به بینم

گرد سپهت بنهرو و اله / سهم تو بنهروان به بینم
چون قصد کنی فتوح و فتوح / ملت بتو سادمان به بینم
تو خسرو خاور و ز امرت / تعظیم بخاوران به بینم
تو دافع روم و وز حسامت / زلزال بدامغان به بینم
دریا هبتی و کوه هیبت / کز ذات تو این و آن به بینم
از رای تو صیقل فلک را / هفت آینه در دکان به بینم
گر هیچ سیه کشی سوی شام / انجا سقر و جنان به بینم
از خلق تو خار و حنظل شام / گلشکر اصفهان به بینم
صور و عکه در امان و امنت / چون از می تجوان به بینم
سکبانت شه فرنگ یابم / دربان شه عسقلان به بینم
تو قاهر مصر و جاوشت را / بر قاهره قهرمان به بینم
روزی که در ابرسان یمینت / برق کهر یمان به بینم
شیر فلک از شهاب گرزت / چون گاو زمین چنان به بینم
از ماه درفش تو مه چرخ / سوزان چو زمه کتان به بینم
طوفان شود آشکار کز خون / شمشیر تو سیل ران به بینم

خنگ تو بران چو کشتی نوح — اندر طوفان دمان به بینم
چون فال برآرمت ز مصحف — نصر الله در قرآن به بینم
در شان تو بینم آیت فتح — کاسباب نزول و شان به بینم
ای عرش سریر و آسمان صدر — کز بزم تو خلد جان به بینم
در کعبه صدر خلد بزمت — کو ترنم ناودان به بینم
بر خاک در تو آب حیوان — چون آتش رایگان به بینم
در خواب جلالت تو دیدم — در بیداری همان به بینم
زین شهر دو رنگ نشکنم دل — کو را دولت اثر مان به بینم
زین هفت رصد بیفکنم بار — حرمت چو نگاهبان به بینم
از جور دو مار بر نجوشم — چون رایت کاویان به بینم
ز تو خبر دهد که چندان — تایید ظفر رسان به بینم
کز عمر هزار ساله چون نوح — صد دولت دیر مان به بینم
ترک همه دوستان بسازم — مرگ همه دشمنان به بینم
بر خاک درت زکات دربان — گنج بزر شایگان به بینم
این فال ز سعد مستعارست — هستیش ز مستعان به بینم

و ایضا فی مدحه

ای تاج دار خسرو مغرب که شاه چرخ — وز مشرقین ز جاه تو کسب ضیا کند
وز کان تست قبله پاکان و جان — الا طواف قبله پاکان کجا کند
تن را سجود کعبه فریضه است و نقص نیست — گر دیده را ز دیدن کعبه جدا کند
گر تن بقرب کعبه نگشت آشنا رواست — باید که جان بقرب سجود آشنا کند
از تن نماز خدمت اگر فوت شد کنون — جان هم سجود سهو برد هم قضا کند
تن چون رسد بخدمت و چون بیند از مسیح — کو خوک را بمسجد اقصی رها کند
چون جان بخدمتت تن ار نیست گو مباش — دل مهره یافت مار تمنا چرا کند
چون مشک چین تو داری از آهوی چین مپرس — آهو بچین بهست که سنبل چرا کند
گرچه بسیر مشک شناسند لیک مرد — چون مشک یافت سیر گزیند خطا کند
دیوان جان و تحفه فرستاده ام بتو — گردون برین دو تحفه غیبی ثنا کند
دیوان من بسمع تو دری دری دهد — جانم صفات بزم تو ز اوج سما کند
ای آسمانت کرده زمین بوس تا ابد — هم آسمان ز خاک درت کیمیا کند
بادت بقای خضر که تا خضر ازین جهان — صد سال آن جهانت شمار بقا کند

و ایضا فی مدح السلطان الاعظم غیاث الدنیا والدین محمد بن مسعود بن محمد ملکشاه رحمه الله

مرغ شد اندر سماع رقص کنان صبحدم — بلبله را مرغ وار وقت سماعست هم

بر لب جام او فتاد عکس شبانگ بام
خیز و درون پرده ساز پرده برانگیخته

هدیه بردل رسان تحفه سوی لب فرست
قول سبک روی راست رطل گران برگرفت

پیش کز آسیب روز بردو یک افتد صبح
دیو دلی کن بدر دار فلک این یکدوم

پیش که طاوس صبح پنجه زرین نهد
از پی بیضا بر بیضه محلس ارم

کز هوی آتش است ورد خلیلش بخوان
مرغ صراحی کلت باد میخش بخوان

نایب کاوچون تو هی ساقی ملهم تو باش
جان جهانه بده بر چمه جان بخم

چرخ چه کهن جنت بحر نماید مرا
حامله زاسیب خشک آتش تر در شکم

قبله حاقانیت قبله نما شود
سوخته چون سیم عقل کشته جوسیاغ غم

جام صدف ده چنانک کوهری بر بحر
ماچه زر کند برتن ماهی درم

خون زر آتش ده که هست خون تو از آن
هیکل رنگ هوس مرهم زخم بتم

گرچه برد در خطت برخط می دار
ماخط بغداد ده دجله صفت جام جم

چشمه خورشید لطف بلکه صطرلاب روح
گوهر گنج حیات بلکه کلید کرم

تا همه بر فال عید جان ملک فعل را
داغ سکی بر نهیم بر سگ کف الامم

خسرو جمشید جام سام تهمتن حسام
خنجر شکندر سپاه شاه فریدون علم

ای غالب زلفین تو مهره افعی بهم
افعی تو دام دیو مهره تو مهره جم

دختی روی تو حجله رنگی عروس
در لبنی جزع تو حجره هندی صنم

مریم آبستنست لعل تو از بوسه باش
تا بخدایی شود عیسی تو مبتهم

ای دولت نیت هست هست مرا گر نیست
هرج زجان هست پیش بالب تو کم

خاک توام سایه دار سایه زمه در مدزد
نار نه ام بر مجوش مار نه ام در مدم

خود چه زیانت بود گر بقبول سکی
عمر زیان کرده از تو شود محتشم

در طلبت کار من خام شد از دست هجر
چون سک پاسوخته در بدرم لاجرم

صورت عین و میم رقاف در یر یعنی عشق
نقش الف لام و میم در دل یعنی الم

خون چو خاقانی ریخت بر لعل لبت
قصه مخوان خوش او بازده از لعل هم

ماهی و خون را دیت شاه دهد زانکه هست
عاقله دور ماه شاه ولی النعم

ابر صواعق سنان بحر جواهر نثار
روح ملایک سپاه صبح کواکب حشم

گر نه شب از عین رود ساحت طلسمی بخم
عین مثل چرا ست در خط مغرب رقم

یا بلیان عید را نعل در آتش نهند
گر حد بابل رسد عید دو مه نو بهم

گر درخ آفتاب زرد قواره نهال
بر فلک از ماه نو سدره سیمین علم

بزره سیمین ماه کوی زرند اختران
بسته دران کوی زره حبش قبا ظلم

چون کف تو ارزقت نورده و نور بخش
نان سپید فلک آب سیاست و سم

حاصل شش روزه کون چون تو ی ازین بهیچ
بر تو سزد تا ابد ملک جهان مختتم

نایب یزدان بحق کرنه تو ی پس چرا
حکم تو چون حکم حق ترد بشر مرتسم

حقر ز تو تیغ تو ساز د تریاک روح
چون نکبت بر کشد دانی ز زقام و نم

پیش سگ درگهت از قرع دست برد
گرد و در فر کوشش و اد حایب شیر اجم

گر خر ز ترک و روم رام حسام تو اند
نیست عجب گر نهاد رام تو خوت رام

از تف شمشیر تو دوستمندان
چون صف اصحاب فیل در الم اندر الم

ملک خراسان بتیغ بازستانی ز غز
پس چکنی در نیام کنج و ظفر مکتتم

از زبن بر سر ضحاک تنگ
کی شود دشمن ترا بند کوره و سندان دم

گو بحماست که بر د آب بت لاتنام
کین همه زیر پام تن بچو زنی لا تتم

گر ز پی غزو غز نهضد خراسان کنی
کرد سواران کنند چهره گردون دژم

از جگر جیش خان خاک ز ند جوش خون
عطف عنانی دهد بینی شیران دم

در کف میدان غز در شکنی نیمروز
چون در افراسیاب نیمشبان روستم

گرد شابور یلخ ز ز حکمت ز اخبول
بر در جرو هری بارگهت ز اخیم

گرد چو مشک سیاه خاک عبوکرد سرخ
هر دو خنوط و حنا از پی خصم و خدم

شیر دلا ز اجو مهر کز برغان گاه رز
سگ جگران را چو ماه کز فن و کاهی دم

تیغ تو تسکین ظلم ترد تکین اب خور
تیز تو طغرای فتح پیش طغان مغتنم

طرف رکابت چنانک روح امایل مغتبر
بند عنایت چنانک حبل متین مستصم

ای ز سر بر زرت کنید مایل حصیره
وی ز سریر درت مانح سایل نعم

چتر تو خورشید فر تیغ تو مریخ فعل
علم تو بر جیس حکم حکم تو کیوان شیم

سهم تو قطران کند نقطه مرتحاب زال
تیغ تو رستم کند زهره کشاورزیم

عزم تو معیار ملک قرمه او فاستقام
حرز تو معمار شرع تطمه او فاتظم

گر بزمین افکندی نهد سر رای تو
قوس و قزح ساز دی طاق پل رودزم

تا بتمامی رسند ماه شب عید و باز
جبهت مه را نهد داغ او اقیل تم

ملک جم و عمر نوح باد تو در رزم تو
کشتی و رسم حیل ماهی و مغلوب تم

کفته بت نوش لب بمالب تو نوش نوش
برده می همچو رنگ از دل تو رنگ هم

دام کمالت تمام با قرآن در قمار
حصن بغایت قرون از ترهمان فهوم

تو به زمد گیقباد میده نهت از سریر
تیر و برت تهمتن عاشیه کش رستم

خلق تو اکسیر عدل لطف تو تفسیر عقل
مدح تو توحید محض حصم تو مخصوص دم

بوسه دعا کعب را بر در دستت چنانک
مرضع بوسه حجر جا دعا طعزم

ایضاً فی مدحه

ای لعل لیب جا نهاطاوس بسته زیور — تنگ عجب لب سرای غنچه تر
ای غنچه دانت از چشم سوزنی کم — سوزن شکاف عزت سوسن ناعبهر
ای سوخته رخ تو در زار کرده آتش — بیمار دولب تو در زهر خنده شکر
تو نئین مفرح ان لیجور کحال مشکین — مشکین جو تو دیدم جو جو شدم برابر
تو می خوری نجلس بر خاک جوعه ریزی — من خاک خاک باشم گر جوعه یابد افسر
بیست جو جوعه بوسم خاک جوعه بینم — بر پلکش ز دیده سازم سرشک احمر
کر باد دامنی نگیری بر من نگیر جانا — من خون خورم نباده من غم کشم نه ساغر
زان آب آذر آسا زان رو همی بهرام — کز آب سنگ گزیده و شیر و سینه زآذر
خاقانی آمد از جان چون حلقه بر در تو — پای تو و سر من چو حلقه و حلقه بر در
تو شاه نیکوانی و تاج تو زلف مشکین — ما تا که چتر سلطان سایه تو نگندبر
از چار هفت گیتی سلطان خلاصه آمد — مختار جار ملک سرور از هفت کشور

ذرا سکون قفس بین سلطان و آشیان بر
کز پر کشادن او افتان تست زیور

بر نگ زر زمین را نجه فلک بخلوه — بر کار زر دهوا را قوس و قزح شهبر
عکس آفتاب رزش نزدیک زمین و گردون — زان شد شهاب رنگین زین شد سحاب اغبر

از حرف صوت جان وش بر شش دو کوی — ساکه امد جو صفر مجلس در صفر شد تو انگر
یعنی که فرص خورشید از حوت در حمل شد — کر اعتدال بروی بیت الشرف مقرر
یک چند چون سلیمان ماهی گرفت و اکنون — چون موسی از شبانی استش بره منجر
عریان رحوص ماهی سوی بره روان شد — همچون برآمد بوشیده صوف اصفر
دیجک نه هر شبانگه در آب کرم منوبه — غسلش دهند و پوشند ان خامه مزعفر
کو می جابتش بود از لغبخان دیده — کو را بجوض ماهی دادند نیل دیگر
تابت فرضه خوار از ضعف علت وی — بیماری دنی آمد شب را که گشت لاغر
ناکه لبند زین ماه عیدیت اسمانرا — کاهخت نبغ و امد بوکاو فرضه خور
شاخ از جواهر الکا آذین عید بسته — چون کام روزه داران گشته صاحطر
جیب کهر شکوفه کرده الکه غنچه — کرنا و نوبهاری اکنده نند بعنبر
نوسن و نوح بر آمد چون نیم زر جمع — کر صنعت صابنید بکوی الکه مغبر
ان غنچهای نسترباد اههای قزنند — زر قراصه اروی چون نخم پیله مضمر
غمناک بود بلبل کل میخزد که در کل — سنگست و زر در مرجان یاقوت در مدحر
ماناکه باد نیسان ماند طبیبی امد — سازد مفرح از زر و مرجان و مسک اذفر
سنبل گشت پست قامت چون رایت مخالف — روز شاخته فتد چون چتر شاه منصور

صحن ارم ندیدی در باغ شاه نسترن
حشمت خرم ندیدی بر قصر شاه نگذر

برچین سپاع پروین بل پرنیان طاووس
بوشش قضای گردون ذیلوار خط نحور

کلبه زبرده گونه در حوضهای ماهی
پوشند کرده طوبی با شاخهای عرعر

ساخش جلال و رفعت بر داده طوبی آسا
طوبی لعصن طوبی کز زین صفت دهد بر

هم آشیان عنقا در دامن ریاحین
هم خوابگاه خورشید از سایه صنوبر

عیسی خلال کرده از خارهای گلبن
مادر لبان بچه کرده از غنچهای نسترن

بلبل درخت و قوافی اوراطیور کوبا
در فرخ شنا کرده الحدیقه از بر

قصرش چو کلک من در راه مدح سلطان
کز دون در و بعرکب کبنی در و مصور

ان جفت راکزوشند قوس قزح ملون
وان طاق اکزوشه ضحی فلک معطر

اورا سپن و جم مهندس موسی و خضر بنا
روح فلک مزوقی و نوح کارگر

انجم نگار نقشش و در روی هر نگاری
بجون خلیل هزاربی بخوانده از بر

خاییده عطارد و زلا جورد کردون
بنبشته نام سلطان بالای حرف و مسطر

پیش سریر سلطان ایستاده بنج دوران
جون نا شکفته لاله افکنده سر سراسر

زابینه زخمه مطرب می آفتاب نابش
خیک ارتفاع می را ربعی بشکل مسطر

ان بارنج کز رخ احسان نیک بادش
شد م بمدح سلطان برداشته بمزهر

فرمان ده سلاطین سلطان محمد آمد
چرخ سپهر جان محمد عیسی خصال حیدر

مهدی صفت شهانشاه ایت پناه داور
جان بخش چون ملک شه کشور ستان چو حیدر

شاه فلک خلیبت خورشید عیش هیبت
بهرام کورزه برچین بحر خنجر

ابر درخش برق بحر نهنگ پیکان
قطب سماک تیره بدر ستاره لشکر

جمشید سایه صولت سام سپهر سطوت
دارای زال همت زال زمانه داور

سرداد خرد دانش خضر نهب حضرت
بر دان بروح دانش روح روشنه مجر

یک سنجدش نسنجد در دیده ملک برید
بنفش بکر شوبی قصار جان قیصر

بنفش بکر شوبی قصار جان قیصر
خونیز دیده دورش در زی که دیدحرص

سک طوق دار دارد دم در حدمت غضفر
در آب منت تو بحر غرقه بحر بر

ای خاک درگهت را آب حیات نشه
در طیلسان دری و طول الیل ان اسمر

تیغ تو صیقل دین للبل خطیب دولت
اقلیمهای گیتی حکم ترا مسخر

ز اقلامهات فایض اقلیمهای فضه
نه می هزار بقعه سیمی هزار لشکر

ایران و ترک رسمی انخاز و رزم و رمی
کش جوهر حسامت مصقول کرد جوهر

الحق رنج دیدی پی چاشنی ولذت
چون سیب گل بندان تا جان رنج نبری

بی طرفه کز عدو شند مخدوم طرفه تر زان
کافی نه ست رحمت در انبیش می رسد سر

شاها بدولت تو صافیست خاطر من
چون خاطر ار بسط در خدمت سکندر

امی خوزنده مخدوم ارچه بسی نمردی
مخدوم خواره امی چون رمح و پیش نشمر

دانم که سایهٔ حق دانند کمی ندارد
در انتقاب کردن کبتی چو من بخش در

خاقانیم نه واله خاقان نظم و نثرم
کو بندگان عالم پشم عیال و مصطر

زین نکتهای نکرید استان خسرت
مشتی نظم خاطر چه فی سقیم ابتر

زین خانه دو شاخی اندر سه تا انامل
من نار دجانم و ایشان زاد مشکر

در عیبت من آید پیدا چو دم ابری
چون زاد زن محنث در مردن پایبر

ای در زمین ملت معمار کشور دین
بادی چو پیت معمور اندر فلک معمر

عشری ز سال عمرت خمسین الف حاصل
خمسین دقیقه جات برنه فلک مقدر

در ایضاً فی مدح شروانشاه بن منوچهر

ای ناخدای ترس مشو آیه برات
رنج دلم مخواه و منه دل بران آب

از آه دل بسوزم هر جا که آبیست
تا هیچ عیقلی نکند دیگر این خراب

قبله مساز زاینه هر چند نیک مرترا
صورت هر آینه بنماید ترا بآب

صورت نمای شد رخ خاقانی از هنر
روی سرشک خورده نگر منکر آب

در آینه دریغ بود صورتی گرو
پیند هزار صورت جان پرور از آب

از رایتی شاه گیرد نور و ضیا فتاب
وز روی تو پذیرد زیب و فر آب

سلطان اعظم انکه ز اشارات آب و خاک
جوهات دهد نشانی گر پیکر آب

شاهانشهی که بهر عروس جلال او
هفت اسمان مشاطه و هفت اختر آب

زاقبال عدل پرور او جای ممکنت
گر تک زنگ باز رهد یکسر آب

ای خسروی که خاطر تو ان صفا گرفت
کز وی نموده است بهر کشور آب

بساز دفلک ز جرم تو دایم سلاح خویش
دارد شجاع روز وغا در بر آب

کر مطر تو نور بر اغبیه افکند
روح القدس نمایداران مطر آب

کر دخلافت اربرود بر دیار خصم
لی کار ماند انجا تا محشر آب

مانند بوک کلک تو جان هد سکال
چون وجا بد نگ شد و مضطر آب

باشد چو طبع و همه اندر هوای تو
چون تاب گیرد از کلک خور آب

من آینه ضمیرم و تو مشتری هم
از تو جمال همت در جا گر آب

در خدمت تو تر نتوان آمدن از آنک / گردد سیاه روی چو گردد تر آینه
گر در دل تو یافت توانم نشان خویش / طبعم شود ز لطف چو از جوهر آینه
طوطی هر آن سخن که بگوید ز بر کند / هر که که شکل خویش به بیند در آینه
گر لطف تو خرید مرا بس شگفت نیست / کاهل بصر خرند بسیم و زر آینه
در ناکسی فروخت مرا هم روا بود / کاعمی و زشت را نبود در خور آینه
گر جز ترا ستودم بر من مگیر از آنک / مردم ضرورتی کند از حنجر آینه
نام ترا ز من نگریزد جدا بدانک / که که کند پاک بخاکستر آینه
از نیم شاعران هنر من مجوی از آنک / ناید همی ز آهن بد گوهر آینه
شاید که ناورم دل مجروح بر درت / زیبد که ننگرد برخ اصفر آینه
کز بیم رجم بر نشود دیو بر فلک / وز بهر عیب کم طلبد اعور آینه
گر نه ردیف شعر مرا آمدی بکار / مانا که خود نساختی اسکندر آینه
این را نقیضه ایست که گفتم برین طریق / گر ذره ز نور تو افتد در آینه
بادت جلال و مرتبه چندانکه آسمان / هر صبح دم بر آورد از خاور آینه
حاسد ز دولت تو گرفتاران مرض / کز مس کند برای وی آهنگر آینه

وایضا فی مدح ملک الملوک المغرب سیف الدین دارای دربند

مرا صبحدم شاهد جان نماید / دم عاشق و بوی جانان نماید
لب یار من شد دم صبح مانا / که سرد آتش عنبر افشان نماید
مگر صبح بر اندکی عمر خندد / که دارد دم سرد و خندان نماید
بخندد پسته درون پوست آنگه / چو بادام از آن پوست عریان نماید
نقاب شکر فام بندد هوا را / چو صبح از شکر خنده دندان نماید
اگر بسته خندان خویشتن / ندیدی فلک بین کزان شان نماید
رخ صبح قندیل عیسی فروزد / تن ابر زنجیر رهبان نماید
فلک را یهودانه بر کتف ازرق / یکی پاره زرد کتان نماید
فلک دایه سال خورد است و در بر / زمین را چو طفل زمن زان نماید
سراسیمه چون مرغبانست کز خود / به پیران سرام صبیان نماید
بشب گرچه بستان شاهست و بر تن / هزاران نقط شیر پستان نماید
بصحرا آن نقطها فرو شوید از تن / یتیم دریده گریبان نماید
برون از پی این دو خاتون بینش / یکی زال آینه گردان نماید
بشام از رگ جان مردان بریدن / ز خون در شفق سرخ دامان نماید
تو می خور صبوحی ترا از فلک چه / که چون غول تیر تک الوان نماید
تو و دست و دستان و مرغول مرغان / کزان غول صد دست دستان نماید

لگام فلک گیر تا زیر رانت — کمیت دلاستری داغ بر ران نماید
اگر بادی از جرعه بخشی فلک را — فلک چون زمین چیفه از کان نماید
دگر جرعه بر زمین چون ریزی از مے — زمین چون فلک مست دوران نماید
مے از آفتابی که در اوج ساغر — صطرلاب او جان دهقان نماید
دوا بهر درای و رکابی در آور — کزو جرعه صبح یکران نماید
قدح عقده کش سانگینی چنین است — کزین دار جهان ننگ میدان نماید
رکابت چون حلقه تیره داران — که عیدی بمیدان اقران نماید
به بین دست ماهان که چون رمح شاهان — بحلقه رباهی چه جولان نماید
بشاه جهان بین که گیخسرو آسا — زنیک عکس جامش دو کیوان نماید
بخواه از مغان در سفال آتش نو — کز آتش سفال تو ریحان نماید
شفق خواهی وصبح و پروین و ساغر — اگر در شفق صبح پنهان نماید
زباده سیمش طلب کاو زدین — که عیدی در و خون قربان نماید
صبوحی زنا شوی جام و می را — صراحی خطیب خوش الحان نماید
چو ابستنان عقده نو بنو کن — دراز انبج معیار مردان نماید
قدحهای چون اشک دودی از مے — پری خانهای سلیمان نماید

کمر کش قدح پیر از انگمت کز خود — کمرهای سیمین روزه نگران نماید
بلی احمر از جام تا خط ارزق — ز پیروزه لعل بدخشان نماید
چو فوسن قرح جام پنهی ملمع — کزو جرعها لعل باران نماید
همانا فروست غمازستان — که تشنیع او را ازیشان نماید
ندانم خمارست یا چشم دزدش — که در چشم سرخی فراوان نماید
ز بس کاورد در دو چشمش بانقال — کلوخ افشیده را نقان نماید
بکر روز قیفال او راند خواهد — که طشت زر از شرق رخسان نماید
بجام صدف نوش بحری که عکس — زتف ماهی چرخ بریان نماید
به بزم عیدی چو ایوان قیصر — که خنکش سیه پوشش مهران نماید
مراحی نوآموز در سجده کردن — یکی روی نو مسلمان نماید
قدح لب کبود و دست و خم در خورتب — جز از خمه تب لرزه خندان نماید
ده انگمت چنگی چو نصاد بد دل — که زنگ بوید از ترس و لرزان نماید
چو ده عاق تر زند لرزان هریک — ز آذر بر ابشیمان نماید
ز پس در کلو بربط از چوب خوردن — چو طفلان رسن تاب کسلان نماید
رباب از زبانها بلا دید چون خسر — بلا بندان کوزبان دران نماید
سیه خانه ابنوسین نای — بنه روزن از نکبه نماید

مگر بادرا بندسازد سلیمان — که بادمسیحا برتدان نماید
خم چنبر دف چو صحرای جنت — درو مرتفع امن وجیوان نماید
بدین زمجه گر پیش کیخسرو دین — بگیتی سیاوشش چه برهان نماید
دل دراندند صدا ارعقول را — مگر کوس شاه جهانبان نماید
چو هوی خاقانی او را برآرد — ضریر درشاه ایران نماید
سرودان انسر ال سلجو — کساعین ترارال ساسان نماید

شه احرار زان زرافشان نماند
که اکسیر زرهای آبان نماند

برارد زجیب فلک دست موسی — زرسامری نقد میزان نماید
نه خورشید هم خوانه عیسی آید — چه مبنی که معلول میزان نماید
زمارنج اگر طفل سازد نوازد — زخورشید تاریخ کیلان نماید
مگر خیمه سلطان انجم برون زد — که ابر قران چتر سلطان نماید
هوا پشت سنجاب بلغار کرد — ستم سینه بارخزان نماید
بدهمای سنجابی نقاش آبان — بزرنج تصویر بستان نماید
فراسقرانکه نصرت پذیرد — براقیسقر آثار رحمان نماید
قران از درفتان چو صبح ارگواکب — نثار درشاه گیهان نماید

سپه دار اسلام منصور رایات — که کمتر غلامش قدرخان نماید
ملک سیف دین شاه غازی که ذاتش — کیومرث طهمورس امکان نماید
بتا بد مهدی خصالی که تیغش — روان سوز دوجان طغیان نماید
فلک بردراو چوچوب درا و — سک حلقه درگوش فرمان نماید
قبولش زهاروت تا بد سازد — کمالش زبابل خراسان نماید
زیاسش زمان دست اضلاب بوسد — زجودش جهان منت احسان نماید
زیک نفخه روح عدلش چو مریم — عقیم قران بکر نیسان نماید
عجوز جهان مادر یحیی آسا — ازو حامل تازه زهدان نماید
بناحق ستد خون دل بحر و کانرا — که هرناخنش معن نعمان نماید
زیک عکس شمشیرش این هفت رقعه — تصاویران هفت ایوان نماید
درایوان شاهی دردولتش را — فلک حلقه وماه سندان نماید
مزوریزد خنجر کوشت خوارش — عدورا که بیمار عصیان نماید
خیالی که بندد عدورا عجب نی — که سرسام سودا شش بحران نماید
اگر بوی خشمش برد سغز دریا — نیم کهی در بیابان نماید
وگرزنگ عفوش پذیرد بپایان — چودریای نیلوفرستان نماید
مگر بادحلقش وزد بیم جهنم — زبانی مقامات رضوان نماید

در اقلیم ایران پرنیانش بجنبد — هزاهز در اقلیم توران نماید
بتعلیم اقلیم کبری ملک را — ملکشاه طفل دبستان نماید
تف تیغ هندیش هندوستانی — علی روس در روس دالان نماید
وگر خود فرشته شود بد سگالش — هم از سنگ بر او دالن شیطان نماید
چو بر خنگ خنتی نهد خواهد میدان — امیر آفرینش شاه ختلان نماید
بلاس افکن آخر مرکبانش — قباخسرو تخت کرمان نماید
شبی کز شبیخون کند تیغ جوشن خور — چو ماه از کواکب زلالی نماید
سپاه فلک تیغ مرگ اندو — زحل خود در مریخ خفتان نماید
شرار عی جهد زاهن نعل اسبش — که خرمن ارونده شهلان نماید
ز لبس کاس سرها و خون حکمرانا — اجل ساقی و وحش مهمان نماید
لبش وکام وحش از دل و روی خصمان — همه رنگ رزمیخ و قطران نماید
چو پیکانش زخمی ز ترکش براید — برین خصم بیروز غمگسان نماید
اسد کاودل گرگ کبک زهره — ازان خرمگس رنگ پیکان نماید
بگرز سندان شکافش عجب نی — که ابر زخم سپندان نماید
چو روپین تن اسفندیار ستم دم — بروفتح روپین در اسمان نماید
ازانگه که بالغ شد اقبالش او را — عدو طفر در شستان نماید

مرا بین که آبات ابیات مدحش — به تقویم جان خرد ایمان نماید
بدیهه همی بارم از خاطر این در — کزو شمها بحر عمان نماید
ازین شوخجلت رسد عنصری را — وگر عنصر جان حسان نماید
نخندم ز نظم هرابله اگر چه — زبان ساحر و خامه نعبان نماید
بلی تحفل حرمای مریم بخندد — بران تحفل مومین که علان نماید
ملک منطق الطیر طیار تند — ز زاغ مطیری که طیان نماید
بماناد شاه جهان کز جلالش — سر بر کیان تاج کیوان نماید
برات بقا باد در دست عمرش — نه عمری که ناخر پایان نماید
قوی چار بنیان ارکانش چندان — که داد فلک هفت بنیان نماید

و ایضاً در مدح اسپهبد نیالوکویه و شکر ان صلبی لله رحمه الله

ای جهان داوری که دوران را — عهد نامه بقا فرستادی
وی کیان کوهری که کیوان را — مدد از کبریا فرستادی
عزم را چند روزه ره بگمین — راه گیر قضا فرستادی
پیش مهدی که پیشگام هدی — عدل را پیشوا فرستادی
آب دین رفته بود زاتش کفر — رفته را باز جا فرستادی

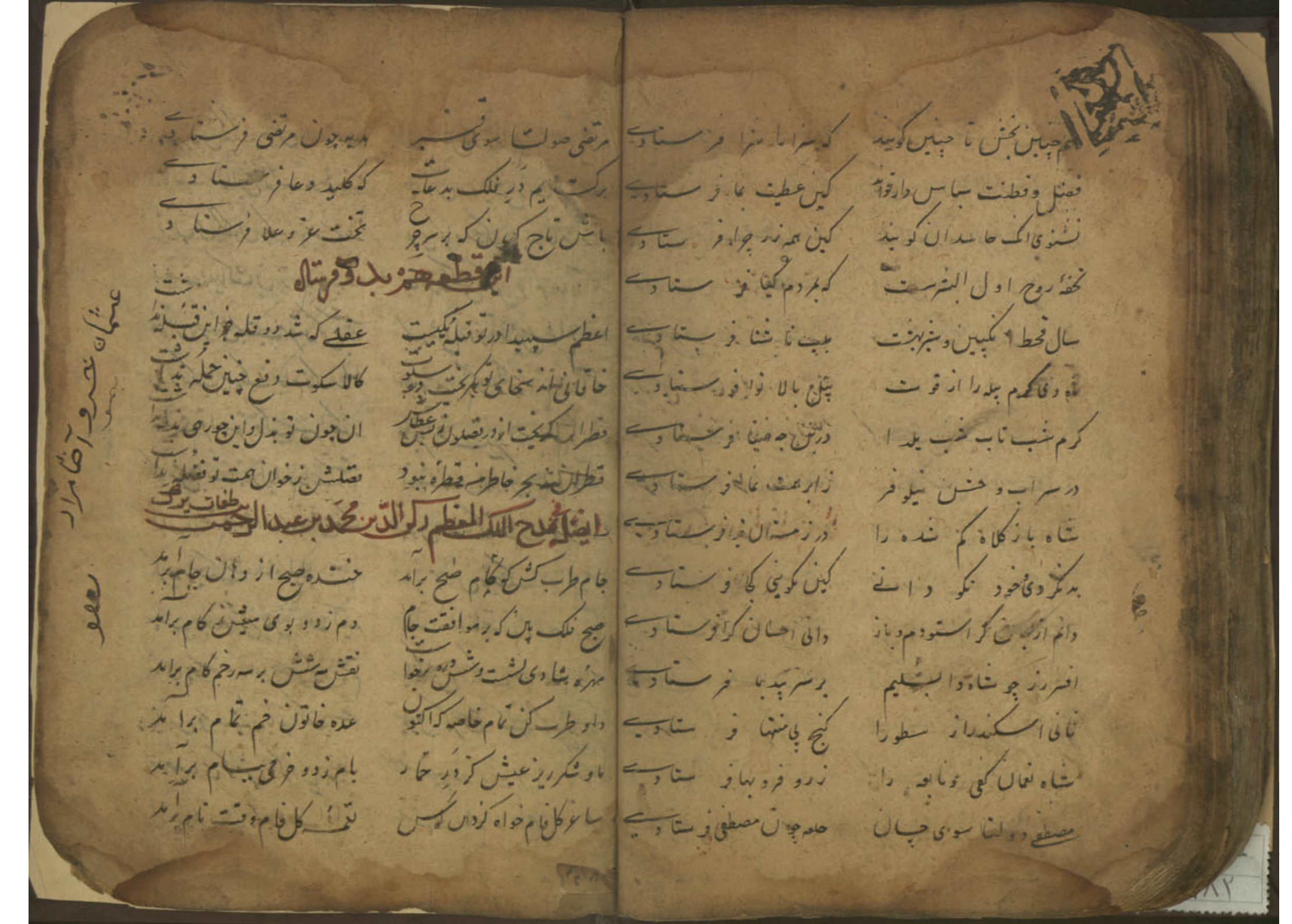

ام چنین بخش تا چنین گویند — که سزا را سزا فرستادی
فضل و فطنت سپاس دارفواد — کین عطیت عاجز فرستادی
نشنوی ای حاسدان کو بند — کین همه زر چرا فرستادی
تحفهٔ روح اول البشرست — که بمردم کیا فرستادی
سال فحط ار نکبتین و نبرد بخت — بیت ناشتا فرستادی
شاه دی گر دم بله را از قوت — پنج بالا نوا فرستادی
کرم شب تاب شب بلدا — در شب چه ضیا فرستادی
در سراب و خس نیلوفر — ز ابر همت عاجز فرستادی
شاه باز گلاه کم شده را — در زمستان غاز فرستادی
بد نگردی خود نگوداند — کین نگویی کجا فرستادی
دانم از بحر کرا ستودم باز — دانی احسان کرا فرستادی
افسر زر چو شاه دا التسلیم — بر سر پد بها فرستادی
نامی اسکندر از سطور را — گنج پای منها فرستادی
شاه نعمان کفی نوابه را — زر و فرد بها فرستادی
مصطفی دولتا سوی چپان — حلعه چون مصطفی فرستادی

مرتضی صولتا سوی قنبر — هدیه چون مرتضی فرستادی
برکت یم در فلک بد عاشت — که کلید دعا فرستادی
باش تاج کیان که بر سر چرخ — تخت عز و علا فرستادی

ایضاً قطعه همزبد و فرستاد

اعظم سپهبدا در تو قبلهٔ کمیت — عقلی که شد دو قبله جوان قبلهٔ مدت
خاقانی نامهٔ سخای تو بگرفت — کالاسکوت دفع چنین حلهٔ بدت
قطران کمیت انور یقطون زبس عطا — ان چون تو بذل داین چو رحی بدات
قطران بحر خاطر قطرهٔ نبود — تقلش ز خوان همت تو فضلهٔ بدات

ایضاً قطعه در مدح الملک المعظم رکن الدین محمد بن عبد الرحیم طغان برسم

جام طرب کش که بگام صبح برآمد — خنده صبح از دهان جام برآمد
صبح فلک پاس که بر موافقت جام — دم زدو بوی عیش ز کام برآمد
مهرهٔ بشادی لشت و شش دره بر خوان — نقش سه شش بر سه رخم کام برآمد
دلو طرب کن تمام خاصه که اکنون — عده خاتون خم تمام برآمد
ماه شکر ریز عیش کز در خمار — بام زدو فرخی بیام برآمد
ساغر گل فام خواه کز دم نرگس — تتمهٔ گل فام وقت نام برآمد

عثمان مختاری آخر مراد

بلبله چون کبک خون گرفته بمنقار / کز دهنش نالهٔ حمام بر آمد
کاب سفالین که آب لاله تر خورد / ارزن رویینش از مسام بر آمد
زان می گلگون که پر سوخته پرورد / بوی گل و مشک و بید خام بر آمد
در صف دریاکشان بزم صبوحی / جام چو کشتی کش حرام بر آمد
خوان صبوحی بشیب مقرعه کن لاش / کابرش روز آتشین شام بر آمد
بود فلک جام رنگ و جام فلک سان / روز ندانم که از کدام بر آمد
دست قراسنقر فلک سپر افکند / خنجر آقسنقر از نیام بر آمد
گوش رباب از هوا پیام طرب داشت / از سه زبان داران نیام بر آمد
حلقه ابریشم است و موی خوش چنگ / چون خط نو کز خط ظلام بر آمد
گرچه بر چنگ شبه نافه لیلیست / نایه مجنون ز چنگ رام بر آمد
بیست و چهارش ز ماه تافته لیکن / ناله نه از ناقه از زمام بر آمد
نای چو شه زاده حبش که ز نه چشم / بانگش ز آهنگ ده علام بر آمد
از پی دستینه رباب کف می / چون گهر عقد یک نظام بر آمد
بهر حلیهای گوش و گردن بربط / سیم زر از ساغر و مدام بر آمد
از حیوان شکارگاه دف آواز / تهنیت سام را مدام بر آمد

شاه عجم رکن الدین کز آیت عدلش / نام عجم روضهٔ اسلام بر آمد
مفخر آل طغان برک که ز حملش / بر سر دهر حرون لگام بر آمد
رستم ثانی که در طبیعتش اول / دانش زال و دهای سام بر آمد
کوس جلالش بشرق و غرب نجنبید / شکر نوالش ز سام و جام بر آمد
پهلو ایران گرفته رقعهٔ ملکت / وز دگران بانگ شاه فام بر آمد
دام بدریا فکنده بود سلیمان / خازن انگشتری بدام بر آمد
ذات جهان پهلوانش صبح جلالست / کز افق چرخ احتشام بر آمد
در کنف صبح فر میر محمد / راست چو خورشید نور نام بر آمد
تا چو ری یافت تخت مملکت ایران / تا ز برش سید الانام بر آمد
از روی جان ملک عدل و همم بود / از ملک عادل همام بر آمد
تخت برادر کلید دولت او بود / زان همه کارش انتظام بر آمد
گرچه محمد بیامبری بعرب یافت / صبح کمالش ز حد شام بر آمد
دیر زی ای بحر کف که عطسهٔ جودت / چشمهٔ مهرست کز غمام بر آمد
مژده ده ای تاجور که بنصرک الله / فال تو از مصحف دوام بر آمد
تا که حسامت قوام ملک عجم شد / آه ز اعدای ناقوام بر آمد

چون نم ژاله ز خایهٔ در تف خورشید / جان چو دود از تف حسام برآمد
جرم زمین تا قرار یافت ز عدلت / پس نفس شکر کز هوام برآمد
دوش چنان دیده ام بخواب که نخلی / بر لب دریا در آن مقام برآمد
نخل موشک شده ترنج و رطب داشت / میوه سایه ش فراخ و نام برآمد
مرغی دیدم گرفته نامهٔ بمنقار / کز بر آن نخل شاه کام برآمد
بود یکی منبر از رخام بر نخلی / تیری بر منبر رخام برآمد
نامه ز منقار مرغ بستد و برخواند / کز خضر آواز السلام برآمد
جستم و این خواب پیش خضر بگفتم / از نفس صدق الکلام برآمد
گفت که نخلست رکن دین که ز نصرت / شهپر عنقاش بر سهام برآمد
مرغ بقا دان و نامه بخت گزین دو / کار دو ملک از یک اهتمام برآمد
منبر تخت و میر مشتری چرخ / کز بر تختش سه چار گام برآمد
ای درت آن آسمان که از افق او / کوکب به روزی کرام برآمد
از دم خلق تو در مسدس گیتی / بوی مثلث بهر مشام برآمد
ملک تو گشتست چرخ نوح کهن سال / کش ز شب و روز جام و سام برآمد
عیسی عهدی که از تو قالب ملکت / چون تن عار ز پیک قیام برآمد

رو که ز منج سراپردهٔ قدرت / فلکهٔ این نیلگون خیام برآمد
قدر محیط کفت جهان چه شناسد / کو بسراب کف لیام برآمد
از نفس مشک هیچ خط و خبر نیست / مغز جعل را که با زکام برآمد
از سر تیغت که ماه از اوست برص دار / بر تن شیر فلک جذام برآمد
خوان دو دانرا بکاسهٔ سر اعدا / ز آتش شمشیر تو طعام برآمد
بر درت از بس که جن و انس و ملک هست / جان شیاطین ز ازدحام برآمد
گویی کانبوه حافظان مناسک / گرد در مسجد الحرام برآمد
از حرمت هر کبوتری که ببرید / نامهٔ او عنبرین ختام برآمد
سهم تو در زین کشید پشت زمین را / گرچه ز من بود و قعده رام برآمد
بحر محیط از زمین نزاد و عجب نیست / کان خوی ازین مرکز حمام برآمد
زایچهٔ طالعت مطالعه کردم / سلطنت از موضع سهام برآمد
آرزوی حضرت تو دارم اگرچه / صبح من از خم برنگ شام برآمد
در ره خدمت درست عهدم لیکن / نام دل از نامهٔ سقام برآمد
گوهر جان فام کرد از پی تحفه / تحفه بزرگیت از آن نظام برآمد
پیش چنین تحفه کو تتمهٔ عقلست / واجب از جان تو تمام برآمد

گوهر سحر جلال من نکند آنک / گوهرش از نطفهٔ حرام برآمد
در دبیان منست هر که درین عهد / بر سمت شاعریش نام برآمد
نیم شبت چون صف خواص دعا گفت / هر نفس آمینی از عوام برآمد
باد جهانت بکام کز ظفر تو / کامهٔ صد جان مستهام برآمد
ملک جهانرا که بر صحیفهٔ ایام / مدت عمرت هزار عام برآمد

ایضاً له فی مدحه رحمة الله علیه

میر کشورگشای رکن الدین / که درش دیو را شهاب کند
حرز امت محمد آنک ز حلم / کینتش دهر بوتراب کند
فخر آل طغان برک که فلک / فلک دولتش خطاب کند
خیمهٔ دولتش بر آن زد چرخ / که ز حبل اللهش طناب کند
آتش تیغ صرصر انگیزش / زهرهٔ بوقبیس آب کند
عکس رای سماک پیرایش / قلب را کیمیاء ناب کند
مبتدا رخت خواب دیدهٔ او / فتنه را شیر مست خواب کند
رنگ تیغش میان رنگ عدو / صوفیی دان که کار آب کند
کز جهان خصمهای دوشیزه / عقد بندد برو صواب کند

نوک منقار کبک را عدلش / کار ناخن بر عقاب کند
آفتاب از کفش تب لرزه است / کانجم جود فتح باب کند
چون تب لرزه آفتاب درست / عرق سرد چون سحاب کند
آفتاب ار چه خاک زرد لا سازد / بختش از خاک آفتاب کند
بسخن در خراب گنج نهد / بسخا گنج را خراب کند
دهر چندان مناقبش داند / که بدست حبش حساب کند
گرچه وهنی رسید از ایامش / رودش ایام کامیاب کند
کوه چون سر سپید گشت از برق / چرخ زلفت بنفشه تاب کند
گنج اخلاص داشت خاقانی / زان گهر زیر آن جناب کند
هر سخن گویدش دعاء بخیر / ایزد ار جوابی مستجاب کند

و ایضاً له فی مدح الوزیر مختار الدین

دوستی کو تا بجان در بستمی / پیش او جانرا میان در بستمی
کاش در عالم دو یک دل دیدمی / تا دل از عالم بدان در بستمی
گر سواری بر سر میدان درد / تا بفتراکش عنان در بستمی
درد از آن دارم که درد افزای نیست / کاش هستی تا بجان در بستمی

آفتابم تا بدی بر چشم درو — تا طبیبان راه کان در بستمی
کو حریفی خوش که جان افشاندمی — کو تنوری نو که نان در بستمی
سایهٔ دیوارم از مجرم شدی — در بروی انس و جان در بستمی
آه من گر ز آسمانه بر شدمی — من در هفت آسمان در بستمی
گر چلیپا داشتی آواز درو — هفت زنار از نهان در بستمی
گر مغان را راز مرغان دیدمی — دل بمرغ زندخوان در بستمی
گر نبودی نام مردی نیستی — دست را رنگ زنان در بستمی
ور نه خون بودی حنوط عاشقان — کی قبای ارغوان در بستمی
هر جفا را مرحبایی گفتنیست — گر نه پیش از لب زبان در بستمی
پردهٔ خاقانی افغان می درد — کاشکی راه فغان در بستمی
گر هم از دستور دستوریستی — دل بدستور جهان در بستمی

خواجهٔ سلطان نشان مختار دین
افسر گردن کشان سردار دین

یوسف دلها بدیدار آمدست — عاشقی را روز بازار آمدست
عندلیب عشق کار از سر گرفت — کان گلستان بر سر کار آمدست

دیو دل باشیم و بر پاشیم جان — کان پری دیدار دیدار آمدست
نور مان خواهیم بوس از پای رخش — کاقبالش آسمان وار آمدست
هین بتر در شیشهٔ افلاک از آنک — گل ببل جان غمخوار آمدست
شب قبا مه زره زد بنده وار — کان گر ره زلفش کله دار آمدست
از نثار خون دل در ره او — گر کس شب کبک منقار آمدست
از مژه در نعل اسبش دوختن — نعل اسبش لعل مسمار آمدست
دین فروشان را ببوی کفر او — طیلسان در وجه زنار آمدست
مادرم ریز از مژه و ز کار ما — نیم دینارش بازار آمدست
چرخها از گلشکر رفتست لیک — کارها بر نیم دینار آمدست
خاک ره بر نافه مشکست از آنک — موکب زلفش باوار آمدست
یاد او خوردست خاقانی از آن — بوسه گاهش دست خمار آمدست
نسخهٔ رویش چو توقیع وزیر — تا ابد تقوید احرار آمدست

صاحب صاحب قران در عالم اوست
آصف الهام و سلیمان خاتم اوست

پیش درگاهش میان بست آسمان — محضر جاهش بران بست آسمان

مهدی آخر زمان شد کز درش / رخنهٔ آخر زمان بست آسمان
بر در او تا شود جلاد ظلم ها / ماه را بر آستان بست آسمان
روح شیدا شد ز هول موکبش / بهر هارونی میان بست آسمان
زان سلاسل ز اخشیجان یافت روح / زان جلال ز اختران بست آسمان
زیور امن از مثال امر او / بر جبین انس و جان بست آسمان
از سر کلکش جواهر فام کرد / بر کلاه فرقدان بست آسمان
تیر ذو الفقین را از ثناش / آب بحرین در زبان بست آسمان
از خطوط جان خصم اوست شام ها / زان خجلت از زعفران بست آسمان
ور حنای دست بخت اوست صبح / زان نقاب از ارغوان بست
بهر بدلش نقطهٔ خورشید را / نقش در ارحام کان بست آسمان
وقت استقبال مهد بخت او / قبه در صحرای جان بست آسمان
چند گویی عقد بخت او که بست / عقد بختش آسمان بست آسمان

رای مختار آسمان آثار گشت
آسمان محبوب او مختار گشت

روشنان زان حکم کادل کرده اند / دست آفت زو معطل کرده اند

کارداران ازل بر دولتش / تا ابد فتوی مجمل کرده اند
از فلک پرسید این اسرار گفت / فتوی آن فتویست کاول کرده اند
ایمنست از رستخیز افلاک ازانک / بر بقای او معول کرده اند
در حمایل حوریان از نام او / هشت جنت هفت هیکل کرده اند
بحر مصروعیست از رشک سخاش / زان سراپایش مسلسل کرده اند
بر فلک با دست برد کلک او / از سماک رمح اعزل کرده اند
در نفاذ امر او دیجور و بر / رایش از دست دو مرسل کرده اند
تا سعادت بخش انجم دست اوست / حال تحسین را مبدل کرده اند
انجم او از بهر کلکش دود سای / لاجرم جرم زحل حل کرده اند
زاهن هندی بعشق تیغ او / زاخبیثان چینی سجنجل کرده اند
آتشی کز جوهر سودای اوست / هم بر اعداش موکل کرده اند
دشمنانش کز فلک جستند سعی / تکیه بر بنیاد مختل کرده اند
شیشه زان بشکست و باده زان بریخت / کامتحان چشم احول کرده اند
راویان از شعر من در مدح او / سخره بر اعشی و اخطل کرده اند

بر ثنای او روان خواهم فشاند
گنج معنی بر جهان خواهم فشاند

کلک او رخسار ملک آرای باد — دست او زلف ظفر پیرای باد

عدل او چون فضل و فضلش چون ربیع — این عطابخش آن خطابخشای باد

صیت او چون خضر و بختش چون مسیح — این زمین گردان فلک پیمای باد

از در افریقیه تا حد حنین — نام او فاروق دین افزای باد

ظلم از و لرزان چو رایت روز باد — رایتش چون کوه با برجای باد

دشمنان سر بر رکش همچو بوم — حاصل از طاوس دولت پای باد

حامله اقبال مادر زاد او — قابلش ناهید عشرت زای باد

دیده بام بام چارم چرخ را — نعل اسبش کحل عیسی سای باد

سکه ایام را بر هر دو روی — نقش نامش صدر صادق رای باد

هیبتش در کاسه سر خصم را — هم ز خون خصم می پالای باد

زان پی آتش تنش داغ سگی — بر سر شیران دندان خای باد

وان سر نی در سرابستان فتح — سرو پیرای و سرا آرای باد

از گل راه که دیوار او — مشتری بام مسیح اندای باد

آسمان در بوس سجده بر درش — از لب چهره زمین فرسای باد

این دعا با انسیان تحسین کنند
ختم کن تا قدسیان آمین کنند